



مشاوره تحصیلی هیوا

تخصصی ترین سایت مشاوره کشور

تماس با مشاوران ما، با شماره گیری

۹۰۹۹۰۷۵۳۰۵

از طریق تلفن ثابت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

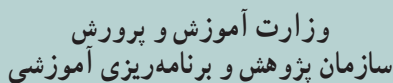
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَّعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فارسی

پایه هفتم

دوره اول متوسطه



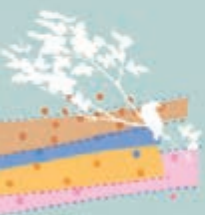


همه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



فرزندان عزیزم، امید است با نشاط و خرمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان‌ها را می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید.

امام خمینی (قَدَسَ سِرُّهُ)



فهرست

مقدمه

ستایش : یاد تو ۹

فصل اوّل : زیبایی آفرینش ۱۱

درس اوّل : زنگ آفرینش ۱۲

حکایت : اندرز پدر ۱۷

درس دوم : چشمه معرفت ۱۸

روان خوانی : گزال ۲۳

فصل دوم : شکفتن ۳۱

درس سوم : نسل آینده ساز ۳۲

شعرخوانی : توفیق ادب ۳۶

درس چهارم : با بهاری که می رسد از راه، زیبایی شکفتن ۳۷

فصل آزاد : ادبیات بومی (۱) ۴۳

درس پنجم : درس آزاد ۴۴

شعرخوانی ۴۷

فصل سوم : سبک زندگی ۴۹

درس ششم : قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟ ۵۰

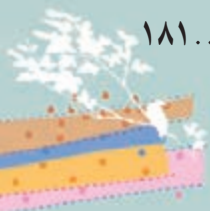
درس هفتم : علم زندگانی ۵۸

حکایت : دعای مادر ۶۴

درس هشتم : زندگی همین لحظه هاست ۶۵

روان خوانی : سفرنامه اصفهان ۷۰

فصل چهارم : نام‌ها و یادها	۷۹
درس نهم : نصیحت امام (قُدّس سِرُّه)، شوق خواندن	۸۰
درس دهم : کلاس ادبیات ، مرواریدی در صدف ، زندگی حسابی ، فرزند صالح انقلاب	۸۶
شعرخوانی : گِل و گُل	۹۶
درس یازدهم : عهد و پیمان، عشق به مردم، رفتار بهشتی، گرمای محبّت	۹۷
فصل پنجم : اسلام و انقلاب اسلامی	۱۰۷
درس دوازدهم : خدماتِ متقابل اسلام و ایران	۱۰۸
شعرخوانی : رستگاری	۱۱۳
درس سیزدهم : اُسوة نیکو	۱۱۴
حکایت : چراغ	۱۱۹
درس چهاردهم : امام خمینی (قُدّس سِرُّه)	۱۲۰
روان خوانی : مرخصی	۱۲۶
فصل آزاد : ادبیات بومی (۲)	۱۳۳
درس پانزدهم : درس آزاد	۱۳۴
روان خوانی : چرا زبان فارسی را دوست داریم؟	۱۳۸
فصل ششم : ادبیات جهان	۱۴۱
درس شانزدهم : آدم آهنی و شایرک	۱۴۲
درس هفدهم : ما می توانیم	۱۵۴
روان خوانی : پیردانا	۱۶۲
نیایش	۱۶۶
واژه نامه	۱۶۷
اعلام : اشخاص، آثار، مکان‌ها	۱۷۲
فهرست منابع	۱۸۱



مقدمه

سخنی با دبیران گرامی

پروردگار حکیم را سپاس می‌گوییم که توفیق داد تا در پناه لطف و رحمتش، تألیف فارسی پایه هفتم دوره اول متوسطه بر پایه تازه‌ترین دستاوردهای آموزشی در زمینه آموزش زبان، به فرجام برسد. امیدواریم آموزش مهارت‌های خوانداری و مهارت‌های نوشتاری به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و تربیت بایسته‌تر، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی فراروی نوجوانان و آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

برای اجرای نیکوتر این برنامه، توجه شما همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:

— این کتاب در دو بخش به آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و ادبی می‌پردازد و با کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی، پیوستگی دارد، به همین روی، لازم است همکاران ارجمند از ساختار و محتوای کتاب‌های دوره پیش، آگاه باشند.

— در بخش مهارت‌های خوانداری می‌باید به ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خُرده مهارت‌ها به‌طور مناسب، توجه شود.

— فعالیت‌های نوشتاری به گونه‌ای طراحی و سازماندهی شده‌اند تا آموزش و یادگیری آموخته‌ها و کاربرد صحیح آنها به‌درستی محقق شود. توجه به اهداف آموزشی هر یک از تمرین‌ها، ضروری است.

— رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین طراحی شیوه‌های جدید آموزشی، به کارگیری روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی — یادگیری، کلاس را سرزنده و با نشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، عمق می‌بخشد.

— فعالیت‌های نوشتاری، تمرینی برای تثبیت و تقویت محتوای خوانداری کتاب است. آموزش این دو بخش، پایه‌ای هم‌صورت می‌گیرد تا مهارت‌های لازم هر دو پهنه، هماهنگ و متناسب با یکدیگر تقویت و پرورده شود.

— از شرح و بیان مطالب اضافی که به انباشت دانش و خستگی ذهنی دانش‌آموزان، منجر می‌شود، باید پرهیز کرد. این موضوع به‌ویژه در نکته‌های زبانی و ادبی، باید به‌طور جدی رعایت شود. مباحث دستوری و ادبی در سال‌های آینده، با دقت و تفصیل بیشتری، بیان خواهد شد. بنابراین، به همین اندازه و محدوده کتاب، باید بسنده کرد.

— حفظ اطلاعات مربوط به اعلام (اشخاص، آثار و مکان‌ها) جزو اهداف کتاب نیست و نباید در آزمون‌ها، از آنها پرسشی طرح شود.

— از فعالیت‌های بخش «کارگروهی» که مربوط به قلمرو مهارت‌های گفتاری زبان است، تنها دو مورد به دلخواه از سوی گروه‌های دانش‌آموزی، پاسخ داده شود و از نوشتن در این بخش، خودداری شود تا فرصت پرورش سخن‌گویی و تقویت فن بیان، فراهم آید.

— «فصل‌های ادبیات بومی» با درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان عزیز و دبیران گرامی در تألیف بخشی از کتاب است. پیشنهاد می‌شود برای تولید محتوای درس آزاد به موضوع‌هایی متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ و ادبیات بومی و آداب محلی، نیازهای ویژهٔ نوجوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، توجه شود.

— همهٔ فعالیت‌های نوشتاری باید در دفتر پاسخ داده شوند. انجام فعالیت‌های نوشتاری در کلاس به صورت گروهی به پرورش تفکر دانش‌آموزان کمک می‌کند.

— به سبب اهمیت و تأثیر انشا و مهارت نویسندگی در پرورش تفکر و خلاقیت، از مهر ۱۳۹۳، این موضوع در کتابی جداگانه، سازماندهی شده است؛ از این رو، همهٔ فعالیت‌های نوشتاری که ماهیت نگارشی داشته‌اند؛ به آن کتاب، راه یافته‌اند.

— برای هر درس، آموزه‌های املائی ذکر شده است که پیش از پرداختن به املا باید به آموزش و تأکید بر یادگیری و کاربرست آنها توجه شود.

— نکته‌های زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی بسیاری با ساختار زبانی درس دارد، آموزش این نکات به درک و فهم متن کمک می‌کند. بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

— روان‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و حکایات با اهداف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همهٔ «روان‌خوانی‌ها»، بخش «فرصتی برای اندیشیدن» با دو پرسش واگرا، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم و پرورش روحیهٔ نقد و تحلیل متون، تنظیم گردید.

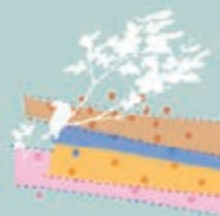
— به منظور تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی و پرورش تمرکز شنیداری دانش‌آموزان در ابتدای هر درس گزینه‌های سریع پاسخ گنجانده شده است که دانش‌آموزان با اسکن کردن آنها از محتوای آموزشی آن بهره‌مند می‌شوند.



– همه عناصر ساختاری و محتوایی کتاب فارسی، بر بنیان اصول علم برنامه‌ریزی درسی، به صورت یکپارچه و درهم تنیده سازماندهی شده است، از این رو، آموزش این کتاب، می‌باید با همه ساعت‌های این برنامه، به یک دبیر واگذار شود و برنامه‌ریزان محترم آموزش مدارس نیز لازم است به این اصل پایبند باشند و از تفکیک ساعت‌های آموزشی و مواد درسی (فارسی و املا) و تقسیم آن میان چند دبیر، به ویژه دبیران نامتخصص، به جد خودداری کنند.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری



ستایش



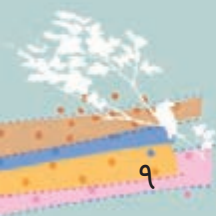
یاد تو

بی نام تو، نامه کی کنم باز؟	ای نام تو بهترین سرآغاز
جز نام تو، نیست بر زبانم	ای یاد تو مونسِ روانم
نام تو، کلید هرچه بستند	ای کارگشای هرچه هستند
کوته ز دَرَت، درازدستی	ای هست‌کنِ اساسِ هستی
هم نامهٔ نانوشته، خوانی	هم قصهٔ نانموده، دانی
آنجا، قدَم رسان که خواهی	هم تو، به عنایت الهی
با نورِ خود آشنایی ام ده	از ظلمتِ خود، رهایی ام ده

لیلی و مجنون، نظامی گنجه‌ای

الهی، دلی ده که در کار تو جان بازیم؛ جانی ده که کار آن جهان سازیم، دانایی ده که از راه نیفتیم، بینایی ده تا در چاه نیفتیم، دست گیر که دستاویز نداریم، توفیق ده، تا در دین استوار شویم، نگاه دار تا پریشان نشویم.

الهی نامه، خواجه عبدالله انصاری





جهان، جملہ فروغ روی حق دان
حق اندر وی ز پیدایی ست پنهان
کشن راز، شیخ محمود شبستری

فصل اول

زیبایی آفرینش

- زنگ آفرینش
- اندرز پدر (حکایت)
- چشمه معرفت
- کُزال (روان خوانی)



زنک آفریش

۱ صبح یک روز نوبهاری بود روزی از روزهای اوّل سال
بچه‌ها در کلاس جنگل سبز جمع بودند دور هم، خوش حال

بچه‌ها گرم گفت‌وگو بودند باز هم در کلاس، غوغا بود
هر یکی برگ کوچکی در دست باز انکار، زنک انشا بود



۵ تا معلم ز کردِ راه رسید
گفت با چهره‌ای پر از خنده:
باز موضوع تازه‌ای داریم
«آرزوی شما در آینده»

شبنم از روی برگ گل برخاست
گفت: می‌خواهم آفتاب شوم
دژه دژه به آسمان بروم
ابر باشم، دوباره آب شوم

دانه آرام بر زمین غلتید
رفت و انشای کوچکش را خواند
۱۰ گفت: باغی بزرگ خواهم شد
تا ابد سبز سبز خواهم ماند

غنچه هم گفت: کرچه دل تنگم
مثل لبخند، باز خواهم شد
با نیم بهار و بلبل باغ
گرم رازونیاز خواهم شد

جوجه کنجک گفت: می‌خواهم
فارغ از سنگ بچه‌ها باشم
روی هر شاخه جیک جیک کنم
در دل آسمان، رها باشم

۱۵ جوجه کوچک پرستو گفت:
کاش با باد رهپار شوم!
تا افق‌های دور، کوچ کنم
باز پیغمبر بهار شوم!

جوجه‌های کبوتران گفتند: کاش می‌شد کنار هم باشیم!
توی کلدته‌های یک گنبد روز و شب، زائر حرم باشیم!

زنک تفریح را که زنجره زد باز هم در کلاس غوغا شد
۲. هر یک از بچه‌ها به سویی رفت و معلم دوباره تنها شد

با خودش زیر لب، چنین می‌گفت: آرزوهایتان چه رنگین است!
کاش روزی به کام خود برسید، بچه‌ها، آرزوی من این است!
قیصر امین پور



خودارزیابی

۱. چه کسانی در کلاس جنگل سبز، آرزوهای خود را مطرح کردند؟
۲. منظور شبنم از جمله «می‌خواهم آفتاب شوم» چیست؟
۳. اگر شما در جنگل سبز بودید، چه آرزویی داشتید؟
۴.





دانش زبانی

جمله

به بیت‌های زیر توجه کنید:

زنک تفریح را که زنجره زد باز هم در کلاس غوغا شد
هریک از بچه‌ها به سویی رفت و معلم دوباره تنها شد

بیت‌های بالا از بخش‌هایی تشکیل شده است، مانند: «هریک از بچه‌ها به سویی رفت.» هر یک از این بخش‌ها، معنی کاملی دارد. به این بخش‌ها **جمله** می‌گویند. هنگام سخن گفتن یا نوشتن، برای انتقال پیام به شنونده یا خواننده از جمله استفاده می‌شود.

— تشخیص شکل صحیح حروف و درست‌نویسی از اهداف املاست.
— در هنگام نوشتن املا از به‌کاربردن واژه‌های «هم‌آوا» به جای یکدیگر پرهیز شود.



گفت و گو

۱. درباره تعداد جمله‌های بند دوم شعر (بیت‌های ۳ و ۴)، گفت و گو کنید.
۲. شعر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.



فعالیت‌های نوشتاری

۱. واژه صحیح را با توجه به معنی جمله در جای خالی قرار دهید.
الف. مسلمانان دو ماه محرم و را گرامی می‌دارند. (سفر، صفر)
ب. هیچ کس او را نمی‌شناسد؛ او در اینجا است. (قرب، غرب)
۲. با حروف زیر، چهار کلمه بنویسید که ارزش املائی داشته باشد.

م، ح، ر، ز، ت، ی

.....

.....

.....

.....



اندرز پدر

یاد دارم که در ایام طفولیت، متعبّد و شب‌خیز بودم. شبی
در خدمت پدر، رحمة الله علیه، نشسته بودم و همه شب، دیده
برهم نبسته و مُصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته.
پدر را گفتم: از اینان، یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای
بگزارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند.
گفت: جان پدر! تو نیز اگر بخفتی، به از آن که در پوستین
خلق اُفتی.

گلستان، سعدی



چشمه معرفت

در یکی از سال‌های نوجوانی که کنجاوای خستگی‌ناپذیری داشتم، برای فرا گرفتن و فهمیدن و به ویژه برای کشف کردن، سری به طبیعت روستا زدم. با نگاه‌های کنجاوانه و تشنه، به درس بزرگ طبیعت می‌نگریستم. گوش می‌دادم، چشم می‌دادم، دل می‌دادم و روحم چنان غرق فهمیدن بود که از هیجان می‌لرزید. احساس می‌کردم هم‌اکنون چشمه‌های معرفت از درون من سرباز خواهند کرد و آب‌های زلال و سرد و گوارای فهم و دانایی در من خواهد جوشید. من اکنون درست نمی‌دانم که در آن لحظه‌ها تا کجا می‌فهمیدم و نمی‌دانم چه فهمی از آن زیبایی‌ها و آفرینش الهی داشتم اما یقین دارم که در کلاس شگفت آفرینش و زیبایی طبیعت، عظمت و جلال و جاذبه خالق را با همه وجودم لمس می‌کردم.

غرة شکوه و اعجاز زیبایی خلقت بودم که ناگهان نوازش لطیف و خنکی را در لای انگلستان پاهای برهنه‌ام احساس کردم؛ آب، جوشش چشمه‌ها! آب، این روح نذاب امید و زندگی، تازه نفس، جوان، زلال و نیرومند با گام‌های استوار و امیدوار شتابان می‌رفت تا خود را به دهان خشک زمین و صدها کشتزار سوخته و نگاه‌های پژمرده هزاران درخت تشنه برساند و در رگ‌های خشکیده جوی‌های مزرعه و کوچه باغ‌های مرده، جاری گردد.



سال دیگر که به روستا برگشتم، بر روی سبزه‌ها و کشته‌های سیراب، درختان سرسبز باغ و صحرا را دیدم که شاخه‌دست‌های خویش را به آسمان برافراشته بودند و دعا می‌کردند و کودکان پر نشاط گل بوته‌ها و نوجوانان امیدوار دژت‌ها در گوش نسیم، آیین می‌گفتند و من با غرور و مهربانی و خشنودی، باغ و صحرا را تماشا می‌کردم و در درخت‌ها و بوته‌ها می‌نگریستم. گویی با هر یک از آنان آشنایی دیرینه دارم و با همه ساقه‌های سرسبز، رفیق و خویشاوندم. این نخستین باری بود که در برابر این همه عظمت و بزرگی و در میان این همه آفرینش خداوند، خود را که هنوز نوجوان بودم، بزرگ حس می‌کردم.

از صحرا باز می‌گشتم و نسیم، مانند مادری مهربان و آداب‌دان که به کودکان خویش، حق‌شناسی و ادب می‌آموزد، سرهای نهال‌های جوان و بوته‌های نوزاد خویش را به نشانه احترام و وداع با من خم کرده بود و من در آخرین نقطه دید که اندک اندک صحرا از نظرم ناپدید می‌شد، بار دیگر سرم را برگرداندم و باتکان دادن دست‌هایم به احساسات خاموش انا سرشار از پاکی و صفای این طبیعت و سبزه‌های معصوم پاسخ می‌گفتم و به خالق آنها می‌اندیشیدم و این بیت «سعدی» را زمزمه می‌کردم:

«برک درختان سبز، در نظر هوشار هر ورش دفترست، معرفت کردگار»

کویر، دکتر علی شریعتی، با اندکی تلخیص



خودارزیابی

۱. در کلاس طبیعت چه زیبایی‌هایی را می‌توان درک کرد؟
۲. این ابیات از بوستان سعدی با کدام بخش از درس ارتباط دارد؟

به فصل خزان در نیننی درخت	که بی‌برگ ماند ز سرمای سخت
برآرد تهنی دست‌های نیاز	ز رحمت نکردد تهنی دست باز
همه طاعت آرند و مسکین نیاز	بیا تا به درگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه برآیم دست	که بی‌برگ از این پیش، توان شست

۳. نمونه‌های دیگری از زیبایی‌های آفرینش را بیان کنید.

۴.



دانش زبانی

◀ انواع جمله

به این جمله‌ها توجه کنید:

— من با غرور و مهربانی و خشنودی، باغ و صحرا را تماشا می‌کردم.

— آیا درختان سرسبز باغ و صحرا را دیدی؟

— به خالق این زیبایی‌ها ببیندیش.

— آرزوهایتان چه رنگین است!

جملهٔ اول، خبری را به ما می‌دهد. به این گونه جمله‌ها «**جملهٔ خبری**» می‌گویند. جملهٔ دوم، چیزی

را با آهنگ و لحن پرسشی مطرح می‌کند. به این دسته از جمله‌ها، «**جملهٔ پرسشی**» می‌گویند. جملهٔ سوم،

انجام کاری را درخواست و یا خواسته‌ای را بیان می‌کند. به این جمله‌ها، «**جملهٔ امری**» می‌گویند. آخرین

جمله، احساس ما را نسبت به چیزی یا کسی، نشان می‌دهد. به این گونه جمله‌ها «**جملهٔ عاطفی**» می‌گویند.

هر یک از این جمله‌ها با لحن و آهنگ مناسب خود بیان می‌شوند.

◀ واژه‌های هم‌خانواده

به واژه‌های زیر توجه کنید:

— فهم، مفهوم، مفاهیم

– عجب، تعجب، عجایب

– طفل، اطفال، طفولیت

با اندکی دقت در واژه‌ها، درمی‌یابیم که هرگروه از واژه‌های بالا ویژگی‌های مشترکی دارند:

۱. ریشه یا حروف اصلی آنها و ترتیب قرار گرفتن این حروف، یکسان است. برای مثال در گروه

اول «فهم»، در گروه دوم «عجب» و در گروه سوم «طفل» ریشه اصلی کلمه است.

۲. از نظر معنی، واژه‌های هر دسته معنای نزدیک به هم دارند.

به این واژه‌های هم‌ریشه که ارتباط معنایی با یکدیگر دارند، **واژه‌های هم‌خانواده** می‌گویند.

املا در دوره اول متوسطه، شامل دو بخش است:

– متن املا به صورت تفریری

– فعالیت‌هایی که هدف تقویت املا و درست‌نویسی دارند.



گفت و گو

۱. گفت‌وگوی جویبار و درخت تشنه را به صورت نمایشی اجرا کنید.

۲. درباره لحن و شیوه بیان انواع جمله، گفت‌وگو کنید.



فعالیت‌های نوشتاری

۱. کلمه‌ها و ترکیب‌های مهم املائی درس را بنویسید.

۲. برای هر کلمه، یک هم‌خانواده بنویسید.

اعجاز ← غرق ←

عظمت ← معصوم ←

۳. در متن زیر چند غلط املائی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و شکل صحیح‌شان را بنویسید.

کودکان پرنشاط گل‌بوته‌ها و نوجوانان امیدوار زرت‌ها در گوش نسیم عامین می‌گفتند و من

باقرور و مهربانی و خشنودی، باغ و سحرا را تماشا می‌کردم.



کُزال

کُزال، روناک را بغل زد و راه افتاد. روناک انگشتش را به دهان گذاشته بود و می مکید. دهکده تازه از خواب بیدار شده بود. کُزال می رفت تا سری به «عمه کابوک» بزند. خنکی هوای صبح، سرحال ترش می کرد. کُزال، لُپ قرمز روناک را بوسید و آرام گاز گرفت. روناک لبخند زد. کُزال زیر گلویش را قلقلک داد. روناک باز خندید. کُزال قنداقه او را محکم به سینه فشرد و گفت: «فدای تو، رُوْلَه شیرینم.» کُزال از کنار هر که می گذشت، سلام می داد و با احوال پرسی کوتاهی می گذشت. چشمه را دور زد



و سنگ‌ها و ریگ‌های اطراف چشمه، زیر گالش‌های لاستیکی کژال تکان می‌خوردند و بیدار می‌شدند. کژال از بلندی تپه بالا رفت و بعد، سرازیر شد. نیمهٔ راه بود که خشکس زد. برجا ماند. چیزی از پشت صخره بیرون آمد. کژال اوّل خیال کرد که سگ است. سگی از سنگ‌های آبادی که پی‌گله بیرون آمده؛ اما سگ نبود. صدای زوزه‌اش، پوست بر تن کژال خراشید. روناک را تنگ به خود فشرد. گرگ آمادهٔ خیز بود. تن کژال مثل علفی در باد می‌لرزید:

— روناکم، روناکم.

نگاهی به پشت سر انداخت. نباید می‌ماند. به سمت نوک تپه خیز کرد. تپه قد کشیده بود؛ کژال خیال می‌کرد. دوید و دوید و فریاد کشید. شوهرش را به کمک خواست:

— هه‌زار... هه‌زار!

هه‌زار آن سمت «قروه» بود؛ سرزمین. دشت صدای کژال را به خودش برگرداند. گرگ دست‌هایش را مثل تیغهٔ داس در هوا می‌چرخاند و به سمت کژال می‌جهید. کژال هرچه در توان داشت در پاها ریخت... دیگر حتی صدای گریهٔ روناک را هم نمی‌شنید. سنگ‌های ریز و درشت، راه را بر کژال سخت می‌کردند. او می‌دوید اما تپه انگار تیرکی شده بود مستقیم به سوی آسمان.

دمی بعد، کژال صدای نفس‌های تلخ گرگ را شنید و گرمی نفسش را پشت سرش حس کرد. گرگ دامن کژال را به دندان گرفت. کژال جیغ کشید، زمین خورد و روناک از دستش افتاد. همان‌طور که افتاده بود، لگدی به گرگ زد. گرگ دندان‌های تیزش را به کژال نشان داد و حمله‌ور شد. کژال خودش را به طرف روناک کشید.

— روناکم، روناکم!

گرگ چنگال به بازوی کژال کشید، خیزی برداشت و قنداقهٔ روناک را که از درد و ترس جیغ می‌کشید، به دندان گرفت.

کژال بر پوست گرگ چنگ کشید و فریاد زد: «هه‌زار... هه‌زار! خاکم به سر!» گرگ، قنداقه به دهان گرفت و دوید. کژال به دنبال او زمین را خیش می‌کشید، مویه می‌کرد و روناک را صدا می‌زد. خم شد و سنگ برداشت.

— اگر به روناک بخورد!

سنگ را زمین انداخت. زارزد و دوید. صورت خراشید و دوید. گرگ پارهٔ تنش را می‌برد. روناک مثل برّه‌ای، دست‌هایش را در هوا تکان می‌داد. گردنش به عقب خم شده بود و صدای نازک گریه‌اش سنگ‌های بیابان را می‌خراشید.



کزال به موهایش چنگ زد، لنگه گالشش از پایش افتاد. سنگ‌ها پایش را کوبیدند.
— روناک!... روناک! دایه‌ات بمیره، روئه!

دشت یک‌پارچه صدا شده بود و ناله و مویه. باد صدای کزال را غلتاند و با خود
برد. «آزاد» سر زمین بود که فریاد کزال را شنید. هراسان ماند: «صدا از کدام طرف می‌آید؟»



باز هم جیغ. آزاد دوید. صدا از سمت تپه بود. کسی کمک می‌خواست. گام انداخت
 و دوید. صدا او را به خود می‌خواند. چشم آزاد از دور جسمی را که تند و تند به طرف او می‌آمد، دید
 و لحظه‌ای بعد، گرگ نزدیک آزاد رسیده بود و آن دورتر، کژال پابرهنه و برسرزنان می‌دوید.
 وقت فکر کردن نبود. آزاد نباید می‌ماند. دندان بر دندان می‌سایید. گرگ
 مقابل آزاد بود. قنداقهٔ روناک به دهانش بود. روناک، خفه گریه می‌کرد و گرگ
 خرناسه می‌کشید. آزاد معطل نماند. خاک را، سنگ را و تیغ را... دوید. از
 زمین جهید و به گرگ رسید. خیز برداشت و حمله‌ور شد. آزاد باید گرگ می‌شد.
 حمله کرد. قنداقهٔ روناک را کشید. تکه‌ای از آن در دهان گرگ ماند. آزاد، روناک
 را به سرعت زمین گذاشت و با گرگ درهم پیچید. کژال رسید. بر سرزنان دوید و روناک
 را بغل زد. به صورت روناک خیره شد.



روناک قرمز شده بود اما هنوز گریه می کرد. امیدی به دل کژال دمید. روناک را بر سینه فشرد.
گرگ، خرناسه می کشید و دهان باز می کرد تا آزاد را پدَرَد. آزاد با سنگ بر سر گرگ کوبید. گرگ
چنگ انداخت و سینه او را خراشی عمیق داد. آزاد فریاد کشید. کژال جیغ می زد و کمک می خواست؛
قُروه اما از آنها فاصله داشت.

کژال، قدمی پیش گذاشت تا به آزاد کمک کند، اما روناک دوباره ترس در دلش انداخت؛ دخترکش
سخت ترسیده بود. کژال کاری نمی توانست بکند. گلویش را با فریادی بلندتر خراشید. کسی آن طرف ها
نبود. دندان های تیز گرگ صورت و بازوی آزاد را نشانه کرده بود. آزاد، مجال نمی داد.
دست گرگ را به دندان می گرفت و مشت بر چشم های او می کوبید. آزاد و

گرگ روی سنگ های سخت دشت غلتیدند.
نفس داغ و تلخ گرگ، راه نفس را بر آزاد
بسته بود. کژال باز شوهرش را فریاد زد :
«هه ژار... هه ژار!»

کاری از دستش نمی آمد. خواست سنگی بردارد و
به گرگ حمله کند اما روناک آرام نمی گرفت.
دست گرگ، لحظه ای در دهان آزاد ماند. آزاد دندان ها
را به هم فشرد. گرگ زوزه کشید، دست از دهان او درآورد و
با چشم های خون گرفته اش به او زل زد. کژال بیشتر ترسید.
قدمی عقب رفت. روناک را سخت در بغل گرفت. تمام تنش
ترس شده بود.

آزاد غلتید و فریاد کشید. کژال فکر کرد نباید
بماند. باید کمک بیاورد. دوید. پابرهنه به سمت
آبادی دوید و فریاد کشید و کمک خواست. گرگ،
آزاد را به خاک غلتاند و آزاد سر گرگ را عقب
کشید و او را برگرداند. بازویش را دور گردنش
حلقه کرد. نباید رها می کرد. نباید خسته می شد.
نباید می ترسید و رها می کرد. خسته نشد و نترسید.
هرچه قوه داشت، به ساق و بازویش ریخت.



سر بر آسمان، بلند کرد و فریاد کشید: «الله... الله!»

و گردن گرگ را فشرد. نفس داغ گرگ، دست آزاد را می‌سوزاند.

کژال، گریه‌کنان می‌دوید و گاه‌گاه سر بر می‌گرداند و پشت سرش را نگاه می‌کرد تا ببیند چه بر سر جوان مردم آمده.

صدای گرگ که لحظه‌ای خفه شد. آزاد همه توانش رفت. بی‌حال بر زمین افتاد. کژال که صدایی نشنید، ایستاد. اندوهی به وسعت دشت بر دلش گسترده شد. روی گرداند. آزاد و گرگ را افتاده دید:

— گرگ، جوان مردم را درید!... آه! خاکت بر سر کژال! خاکت بر سر!

جیغ زنان و مویه‌کنان، راه رفته را برگشت. دشت را یک‌پارچه صدای نفس‌نفس زدن‌های گرگ و آزاد پر کرده بود. بازوی آزاد، حلقه‌ای تنگ، دور گردن گرگ بسته بود. گرگ خواست چنگ بیندازد و گردنش را آزاد کند. اما تمام وجود آزاد انگار دست‌هایش شده بود. گرگ نتوانست گردن برهاند. آزاد فریاد می‌کشید و حلقه را کوچک‌تر می‌کرد. گرگ به خرناسه افتاده بود و خرناسه‌اش تکه‌تکه می‌شد. کمی بعد، دست و پایش از تفلّ افتاد. آزاد ره‌هایش نکرد. نفس داغ گرگ یک‌باره سرد شد. دست و پایش از حرکت ماند. آزاد بر زمین افتاد.

کژال صورت می‌خراشید و زار می‌زد و می‌دوید. آزاد که صدایش را شنید، زمین را کمک گرفت. دست‌ها را ستون کرد و نفس زنان برخاست. پیراهنش پاره‌پاره شده بود و از صورت و سینه‌اش خون می‌آمد. کژال به سوییш دوید. سرپا که دیدش، به‌حق افتاد. آزاد خسته و زخمی، بریده‌بریده گفت: «آرام گیر خواهرکم! طفلت خوب است؟»

روناک گریه می‌کرد. کژال آرام نگرفت. آزاد قدم برداشت. کژال قنداقه سفید روناک را باز کرد و به آزاد داد تا خون‌هایش را پاک کند.

طاهره ایبند



۱. به نظر شما در این داستان، کدام یک از شخصیت‌ها، اهمیت بیشتری دارد، چرا؟
۲. اگر شما به جای نویسنده بودید، داستان را چگونه تمام می‌کردید؟



منتظران بهار، فصل شکفتن رسید
مژده به گل‌ها برید، یار به گلشن رسید
بیدل و علوی

فصل دوم

شکفتن

- نسل آینده‌ساز
- توفیق ادب (شعرخوانی)
- با بهاری که می‌رسد از راه
- زیبایی شکفتن



نسل آینده ساز



جوان و نوجوان، چشمه جوشان نیرو و استعداد است. جوان یعنی آینده. جوان خوب برای یک کشور، یعنی آینده خوب. جوانان و نوجوانان ما اهل فکر کردن، دریافتن و تحلیل کردن [هستند]. این هم امتیاز دیگری است.

همه آنچه در تحلیل های دشمنان این ملت و این کشور به عنوان نقطه مرکزی مشاهده می شود، این است که این نسل جوان و پرشور و آینده ساز را از راه های مختلف برای ساختن ایران آباد و آزاد و مؤمن و پاکیزه آینده، ناتوان کنند. اما به رغم تلاش های دشمنان، واقعیت، عکس این

است. من به هیچ وجه قبول نمی‌کنم حرف‌ها و تحلیل‌های کسانی را که گاهی در برخی از مطبوعات یا رسانه‌ها از انحراف نسل جوان سخن می‌گویند؛ این طور نیست. اگر گاهی اشتباه و خطایی از جوان سر بزنند، با توجه به دل پاک و نورانی جوان، این اشتباه کاملاً قابل جبران است. اینها چرا صلاح و پاکدامنی و پارسایی و صداقت جوانان را نمی‌بینند؟ چرا شور و شعور جوانان را نمی‌بینند؟ متخصصان و دانشمندان جهانی مجبور شده‌اند اعتراف کنند که جوانان ما با پشتوانه ایمان و همت و غیرت، توانسته‌اند استعداد جوشان و پنهان خود را آشکار کنند.

وقتی جوان‌های ما خرمشهر را بازپس گرفته بودند، اوایل ریاست جمهوری بنده بود. یک هیئت جهانی به ایران آمد و رئیس آن به من گفت: «امروز در دنیا وضع شما با یک سال پیش، از زمین تا آسمان تفاوت کرده است.» راست می‌گفت. دنیا باور نمی‌کرد جوانان ما، بسیجیان ما و ارتش ما بتوانند خرمشهر را با آن همه استحکاماتی که دشمن و پشتیبانانش درست کرده بودند، پس بگیرند. جامعه ما بحمد الله از میلیون‌ها جوان دختر و پسر برخوردار است. این مایه افتخار برای ملت ماست. این ملت باید به وجود این همه جوان، این همه استعداد و این همه دل پاک و نورانی ببالد. جوان هم باید به کشور خود، به انقلاب خود، به نظام اسلامی خود و به پرچم برافراشته اسلام خود ببالد و آینده را بسازد. آینده با حرف ساخته نمی‌شود؛ با کار هوشمندان و مؤمنانه ساخته می‌شود؛ باید کار کنید، آن هم کار هوشمندان و برخوردار از پشتوانه ایمان.

به شما جوانان به عنوان فرزندان عزیز و پاره‌های دل این ملت ... می‌گویم: عزیزان من، کار کنید؛ امروز دشمنان نمی‌خواهند دانشگاه و درس و مدرسه و معلم باشد. دشمنان ما نمی‌خواهند میلیون‌ها جوان با درس خواندن و حفظ ایمان و رستگاری و پارسایی و پاکدامنی‌شان در این منطقه فردای شکوهمندی را برای ایران مقتدر به وجود بیاورند.

ایمان و پاکدامنی تان را حفظ کنید، درستان را خوب بخوانید و جوانی تان را قدر بدانید؛ این نیرو و نشاط باید در راه به دست آوردن این ارزش‌های والا خرج شود، و نقش هم الآن است. شما امروز در سال‌های طلایی عمر خود قرار دارید و خدای متعال هم به شما کمک خواهد کرد. از این فرصت خوب زندگی و از دامان گرم و مهربان نظام اسلامی و انقلاب اسلامی، که بحمد الله توانسته این همه جوان مؤمن و خوب را در درون خویش پرورش دهد، بهترین استفاده را بکنید.

از بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار با دانش‌آموزان



خودآزمایی

۱. امتیازات نوجوان و جوان خوب را از دیدگاه رهبر معظم انقلاب، بیان کنید.
۲. منظور از عبارت «آینده با حرف ساخته نمی‌شود» چیست؟
۳. شما ویژگی‌های برجسته جوان امروز ایرانی را چه چیزهایی می‌دانید؟
۴.



دانش زبانی

◀ فعل

به مثال‌های زیر توجه و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

الف. آمد

می‌گویم.

ب. همه دانش‌آموزان با دیدن این منظره در کلاس درس

هنگامی که معلم فارسی ما با دقت کتاب را

همان‌طور که می‌بینید اگرچه مثال‌های بخش «الف» فقط از یک کلمه تشکیل شده‌اند، معنی آنها کامل است؛ درحالی‌که مثال‌های بخش «ب» شامل چندین کلمه هستند، اما معنی کاملی ندارند و شنونده را در انتظار می‌گذارند. شما فکر می‌کنید علت این تفاوت چیست؟

همان‌طور که متوجه شدید مثال‌های بخش «الف» فعل دارند اما مثال‌های بخش «ب» فعل ندارند.

فعل بخش اصلی معنای جمله و انتقال‌دهنده پیام است؛ بنابراین «فعل» مهم‌ترین بخش هر جمله است.

◀ «زبان» و «ادبیات»

به این جمله‌ها توجه کنید :

۱. جوان و نوجوان ما با استعداد است.
 ۲. جوان و نوجوان چشمه جوشان نیرو و استعداد است.
 ۱. امروز در دنیا وضع شما با یک سال پیش، تفاوت بسیاری کرده است.
 ۲. امروز در دنیا وضع شما با یک سال پیش، از زمین تا آسمان تفاوت کرده است.
- جمله‌های شماره (۱) و (۲) هر دو پیام یکسانی دارند اما جمله‌های دوم زیباتر و دلپذیرتر است.
- دلیل زیبایی جمله‌های دوم چیست؟
- هرگاه بخواهیم مقصود خود را بیان کنیم، از «زبان» استفاده می‌کنیم اما وقتی بخواهیم همان مقصود و منظور را زیباتر و تأثیرگذارتر بگوییم، از «ادبیات» بهره می‌گیریم.

— در نوشتن املا به نحوه تلفظ و مطابقت آن با شکل نوشتاری دقت شود.
— پس از پایان املا، متن را یک بار دیگر مرور کنید.

گفت و گو

۱. شکفتن گل و دوره نوجوانی را مقایسه کنید.
۲. شعری درباره نوجوانی و جوانی بیابید و در کلاس بخوانید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. در بند چهارم درس «فعل»ها را مشخص کنید و بنویسید.
 ۲. با توجه به معنی و مفهوم جمله، گزینه صحیح را انتخاب کنید.
- الف. اینها چرا..... و پاکدامنی و پارسایی جوانان را نمی‌بینند؟ (سلاح، صلاح)
- ب. بحمدالله برخورداری از میلیون‌ها جوان دختر و پسر..... افتخار برای ملت ماست. (مایع، مایه)
۳. برای هر یک از واژه‌های زیر، یک هم‌خانواده بنویسید.
- | | |
|---------|---------|
| معلم ← | مقتدر ← |
| متخصص ← | نظام ← |



شعرخوانی



توفیق ادب

ای خدا! ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا
قطره دانش که بخشیدی زپیش متصل کردان به دریای خویش
صد هزاران دام و دانه ست ای خدا ما چو مرغان حریصی بی نوا
گر هزاران دام باشد هر قدم چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
از خدا جویم توفیق ادب بی ادب، محروم شد از لطف رب
بی ادب، تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

مثنوی معنوی، مولوی



با بهاری که می‌رسد از راه

روشن و گرم و زندگی‌پرداز آسمان، مثل یک تبتم شد
هرچه سرما و هرچه دل‌سردی پر زد آهسته از نظر کم شد

با نبی که زندگی در اوست باز چشم جوانای و اشد
بر درختی، نگوذای خنید در کتابی، بهار، معاشد

با بهاری که می‌رسد از راه سبز شو، تازه شو، بهاری شو
مثل یک شاخه گل، جوانه بزن مثل یک چشمه‌سار، جاری شو

زندگی بر تو می‌زند لبخند هست وقت شکفتن امروز
بهتر از هر چه هست در دنیا با خدا راز گفتن امروز

محمد جواد محبت





دورهٔ نوجوانی، دوران شور و شوق و شکوفایی است. دوره‌ای که بزرگ‌ترها معمولاً با حسرت و آه از آن یاد می‌کنند.

نوجوانی، دورهٔ انتقال از کودکی به بزرگسالی است. تقریباً از یازده سالگی آغاز می‌شود و تا هجده سالگی ادامه می‌یابد که دوره‌ای پرفراز و فرود، بین وابستگی و استقلال است. نوجوانی دوره‌ای شبیه به رؤیا و زیبا است. زیبایی و قشنگی آن را با کم‌حوصلگی و دنجوری‌های پیهوده، زشت و تاریک نکنیم. می‌توانیم از لحظه‌های زندگی لذت ببریم و جویبار باصفا و زلال و گوارای زندگی را گل آلود نسازیم. رابطه و رفتار ما با خود، خانواده و دوستان، بسیار مهم است، چون شخصیت ما را شکل می‌دهد. دوستی خوب است که گفتارش درست و رفتارش پسندیده باشد. در دلش ایمان و مهربانی موج بزند و از چهره و نگاهش امیدواری و نشاط بجوشد. دوست خوب، کیمیاست. استقلال طلبی، کنجکاو، شوق‌یادگیری و دانایی و... نوجوان را گاهی ناآرام جلوه می‌دهد. این جلوه‌های گوناگون نوجوانی هیچ‌کدام پیهوده نیستند. ریشه در نیازها و علایق ما دارند.

تا می‌توانیم بیاموزیم. این همه کتاب خوب و مطالب آموختنی ما را به سوی خود می‌خوانند. کتاب پُر راز و رمز آفرینش و شکفتنی‌های طبیعت، سرشار از درس‌ها و اندرزهاست. اگر نیروی جوانی و شادابی و چالاک‌ی این دوره را با تأمل، تفکر و بصیرت همراه کنیم به شکوفایی خواهیم رسید. تمیزی و پاکیزگی، آراستگی و پاک‌دلی، ما را با زیبایی‌های جهان پر شکوه الهی همراه و همسایه می‌کند. نوشتن به خط خوش و یادگیری مهارت‌های دلنشین هنری و آفریدن نوشته‌ها و تصاویر زیبا، زندگی را از شکوفه‌های محبت و امید به آینده سرشار می‌سازد.

آفریدگار همه شکوفه‌ها و زیبایی‌ها اوست که همیشه با ماست. پس در همه کارها و کردارها و همه گاه و جا او را به یاد بیاوریم.



خودارزیابی

۱. منظور شاعر از «آسمان مثل یک تبسم شد» چیست؟
۲. به نظر شما، چرا بزرگ‌ترها از دوره نوجوانی و جوانی خود معمولاً با حسرت و آه، یاد می‌کنند؟
۳. «نوجوانی زیباست»؛ چه کنیم تا زیباتر شود؟
۴.



دانش زبانی

◀ نهاد

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

الف. نرگس آمد.

آقای مدیر آمد.

ب. هوا سرد است.

خواهرم خوشحال است.

در مثال‌های بخش «الف»، «آمد» فعل جمله است و انجام کاری را نشان می‌دهد. وقتی شما بگویید «آمد» شنونده می‌پرسد «چه کسی آمد؟» در واقع کسی یا چیزی عمل آمدن را انجام می‌دهد. در جملهٔ اول، عمل آمدن را نرگس انجام داده است و در جملهٔ دوم آقای مدیر، کسی است که آمده است. در مثال‌های بخش «ب»، فعل جمله، صفت یا حالتی را نشان می‌دهد. وقتی شما بگویید «سرد است» شنونده می‌پرسد «چه چیزی سرد است؟» یا وقتی بگویید «خوشحال است» شنونده می‌پرسد «چه کسی خوشحال است؟» در واقع صفت یا حالت موردنظر به کسی نسبت داده شده است. به کلمه یا گروهی از کلمه‌ها که معمولاً در ابتدای جمله می‌آیند و انجام کاری و یا داشتن حالتی به آنها نسبت داده می‌شود، «نهاد» گویند.

- کتاب درسی فارسی می‌تواند یکی از منابع شناخت املاي واژگان باشد.
- یکی از راه‌های تقویت املا، پرورش مهارت خوب گوش دادن است.



گفت و گو

۱. دربارهٔ نیازهای اساسی یک نوجوان گفت و گو کنید.
۲. کتاب مناسبی دربارهٔ نوجوانی به کلاس بیاورید و بخش‌هایی از آن را بخوانید.



فعّالیت‌های نوشتاری

۱. پنج جمله از متن درس «زیبایی شکفتن» بنویسید و نهادها را مشخص کنید.
 ۲. برای هر یک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.
- مثل ←، نظر ←، جاری ←،
۳. واژه‌های زیر را مانند نمونه، کامل کنید.
- خسته + ی ← خستگی
- آهسته + ی ←
- زنده + ی ←
- شکفته + ی ←



همه عالم، تن است و ایران، دل
نیست گوینده زین قیاس، خجل
هفت پیکر، نظامی کنج‌های

فصل آزاد

ادبیات بومی (۱)

— درس پنجم

— شعرخوانی

درس آزاد

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



- ۱.
- ۲.
- ۳.
- ۴.



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



دانش ادبی



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



گفت و گو

- ۱
- ۲



فعالیت های نوشتاری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....





این زندگی، حلال کسانی که همچو سرو
آزاد، زیست کرده و آزادمی روند
علی اکبر گلشن آزادی

فصل سوم

سبک زندگی

- قلب کوچکم را به چه کسی بدهم؟
- علم زندگانی
- دعای مادر (حکایت)
- زندگی همین لحظه هاست
- سفرنامه اصفهان (روان خوانی)



قلب کو حکم را به چه کسی بدهم؟

من قلبِ کوچولوی دارم؛ خیلی کوچولو؛ خیلی خیلی کوچولو.
مادر بزرگم می‌گوید: «قلبِ آدم نباید خالی بماند. اگر خالی بماند، مثل یک گلدان خالی، زشت است و آدم را اذیت می‌کند.»

برای همین هم ندتی است دارم فکر می‌کنم این قلبِ کوچولو را به چه کسی باید بدهم. یعنی چه کسی را باید توی قلبم جا بدهم که از همه بهتر باشد؟ یعنی، راستش، چطور بگویم؟ دلم می‌خواهد تمام تمام این قلبِ کوچولوی کوچولو را، مثل یک خانهٔ قشنگِ کوچولو به کسی بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم... یا... نمی‌دانم... کسی که خیلی خوب است. کسی که واقعاً حقش است توی قلبِ خیلی کوچولو و خیلی تمیز من خانه داشته باشد.

خوب، راست می‌گویم دیگر، نه؟

پدرم می‌گوید: «قلب، مهمان‌خانه نیست که آدم‌ها بیایند، دو سه ساعت یا دو سه روز توی آن بمانند و بعد بروند. قلب، لانهٔ گنجشک نیست که بهار ساخته شود و در پاییز باد آن را با خودش ببرد...»

قلب، راستش، نمی‌دانم چیست اما این را می‌دانم که فقط جای آدم‌های خیلی خیلی خوب است؛ برای همیشه...

خوب... بعد از مدت ها که فکر کردم، تصمیم گرفتم قلبم را بدهم به مادرم. تمام قلبم را.
تمام تماش را بدهم به مادرم، و این کار را هم کردم...

اما...

اما وقتی به قلبم نگاه کردم، دیدم با اینکه مادر خوبم توی قلبم جا گرفته، خیلی هم راحت است،
باز هم نصف قلبم خالی مانده...



خوب معلوم است. من از اول هم باید عقلم می‌رسید و قلبم را به هر دو تاشان می‌دادم؛
به پدرم و به مادرم. پس، همین کار را کردم.

بعدش، می‌دانید چطور شد؟ بله، درست است. نگاه کردم و دیدم که باز هم، توی قلبم
مقداری جای خالی مانده ...

فوری تصمیم گرفتم آن گوشه خالی قلبم را به هم به چند نفر که خیلی دوستشان داشتم و این کار
را هم کردم. برادر بزرگم، خواهر کوچکم، پدر بزرگم، یک دایی مهربان و یک عموی خوش اخلاقم را
هم توی قلبم جا دادم ...

فکر کردم حالا دیگر توی قلبم حسابی شلوغ شده ... این همه آدم توی قلب به این کوچکی،
مگر می‌شود؟

اما وقتی نگاه کردم خدا جان، خدا جان! می‌دانید چی دیدم؟
دیدم که همه این آدم‌ها، درست توی نصف قلبم جا گرفته‌اند؛ درست نصف.
- با اینکه خیلی راحت هم ولو شده بودند و می‌گفتند و می‌خندیدند، و هیچ گدای هم از تنگی جا
نداشتند ...

خوب ... بعدش نوبت کی‌ها بود؟

بله، درست است. باقی قلبم، یعنی آن نصفه خالی را با خوشحالی و رضایت دادم به همه
آدم‌های خوبی که توی محله ما زندگی می‌کنند. همه قوم و خویش‌های خوبی که دارم و همه دوستانم،
و همه معلم‌هایی که بچه‌ها را دوست دارند ...

و خودتان می‌دانید چی شد ...

(خدایا، چیز به این کوچکی، چطور می‌تواند این قدر بزرگ باشد؟)

راستش، بین خودمان باشد، پدرم یک عمود دارد، این عموی پدرم خیلی خیلی خیلی پول دار است.

من وقتی دیدم همه آدم‌های خوب را دارم توی قلم جا می‌دهم، سعی کردم این عموی پدرم را هم ببرم توی قلم و یک گوشه بهش جا بدهم ... اما ... جا نگرفت ... هرچی کردم جا نگرفت ... دلم هم سوخت ... اما چه کار کنم؟ جا نگرفت دیگر. تقصیر من که نیست، حتماً تقصیر خودش است. یعنی، راستش، هر وقت که خودش هم، باز حمت و فشار جا می‌گرفت، صندوق بزرگ پول‌هایش بیرون می‌ماند و او دوان دوان از قلم می‌آمد بیرون تا صندوقش را بردارد ... بله ... تازه یواش یواش داشتم می‌فهمیدم که یک قلب کوچک کوچک، چقدر می‌تواند بزرگ باشد. بنابراین، یک شب که به یاد آن روزها و شب‌های خیلی سخت آن جنگ افتادم، یک دفعه فریاد زدم: «باقی قلم را می‌بخشم به همه آنهایی که جنگیدند و دشمن را از خاک ما، از سرزمین ما، و از خانه ما انداختند بیرون ...»

خوب ... حالا دیگر قلم مثل یک شهر بزرگ شده بود. مدرسه داشت، بیمارستان داشت، سربازخانه داشت، کوچه و محله و خیابان و مسجد داشت و باز هم، یک عالم جای خالی داشت. این طور شد که به خودم گفتم: «دیگر انتخاب کردن بس است.»

قلب من، مال همه و همه آدم‌های خوب سراسر دنیاست؛ از این سر دنیا تا آن سر

دنیا ...

خودتان که می بینید. حالا، فقط یک جای خیلی خیلی کوچک در یک گوشه قلبم باقی مانده.
می دانید آنجا را برای چه کسانی باقی گذاشتم؟ بله، درست است، برای همه آدم های بد، به شرطی
که خودشان را درست کنند و دست از بد بودن و بدی کردن بردارند؛ بچه ها را اذیت نکنند،
دریاها را کثیف نکنند، جانورها را نکشند و به کسی زور نگویند ...
آدم های بد هم اگر خوب بشوند، خوب حق دارند یک خانه کوچک توی قلب من داشته
باشند ... نه؟

تازه اگر آدم های بد هم خوب بشوند و بیایند توی قلب من، من فکر می کنم باز هم کمی جا
باقی بماند ... شاید برای جنگل ها، پرنده ها، کوه ها، ماهی ها، آهوها، فیل ها ... و خیلی چیزهای
دیگر ...

عجیب است. واقعاً معلوم نیست این قلب است یا دریا! قلب به این کوچکی آخر چطور
هیچ وقت پر نمی شود؟ ها؟

خوب این به من مربوط نیست.

شاید وقتی بزرگ بشوم، بفهمم که چرا این طور است اما حالا، تا وقتی توی قلبم جا هست،
باید آنجا را بنخشم به آدم های خوب و مهربان ...
قلب برای همین است دیگر. مگر نه؟

نادر ابراهیمی



خودارزیابی

۱. چرا قلب آدم نباید خالی بماند؟
۲. چرا قلب به دریا تشبیه شده است؟ شما قلب را به چه چیزهایی تشبیه می کنید؟
۳. به نظر شما چرا نویسنده نمی توانست عموی پدرش را در قلب خود جای دهد؟
۴.



دانش زبانی

◀ مفعول

به این جمله ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

الف. علی آمد.

مریم رفت.

ب. حسن میوه را خورد.

مینا نامه را خواند.

همان طور که پیش تر گفتیم «فعل»، اصلی ترین بخش جمله است. فعل های بخش «الف» کلمه های «آمد» و «رفت» است. در جمله های اول و دوم، تنها با اضافه شدن نهاد به فعل، معنی جمله کامل می شود. اما معنی جمله های بخش «ب» با نهاد، تمام نمی شود. در این جمله ها وقتی شما بگویید «خورد» شنونده می پرسد «چه چیزی را خورد؟» در واقع چیزی خورده شده است؛ بنابراین برای تمام شدن معنی جمله، لازم است بخشی به فعل اضافه شود. این بخش که معمولاً با کلمه «را» به کار می رود، **مفعول** است. در زبان فارسی معیار امروز، «را» نشانه مفعول است.



دانش ادبی

◀ تکرار

به این جمله توجه کنید :

دلَم می خواهد تمام تمام این قلب کوچولوی کوچولو را، مثل یک خانه قشنگ کوچولو، به کسی بدهم که خیلی خیلی دوستش دارم.

می بینید که نویسنده بعضی کلمه ها را تکرار کرده است. گاهی اوقات تکرار به زیباتر شدن نوشته کمک

می کند. آیا همه تکرارها زیبا هستند؟

هرگاه نویسنده بخواهد بر چیزی تأکید کند، آن را تکرار می‌کند. این تکرار آگاهانه بر تأثیر سخن می‌افزاید. شاعران و نویسندگان، از «تکرار» برای زیباسازی و تأثیرگذاری شعر و متن استفاده می‌کنند.

– در نوشتن املا دقت و سرعت موجب می‌شود تا متن آن به دور از هرگونه خطا باشد.

– واژه‌های هم‌آوا از مباحث دشوار املایی است. شناخت شکل درست آنها به معنا و کاربردشان در جمله، وابسته است؛ مانند: «غالب، قالب»



گفت و گو

۱. چه ویژگی‌هایی باعث می‌شود تا ما کسی را در قلمبان جای دهیم؟
۲. نمونه‌هایی از تکرارهای زیبا را در «آفرینش» خدا بیان کنید.

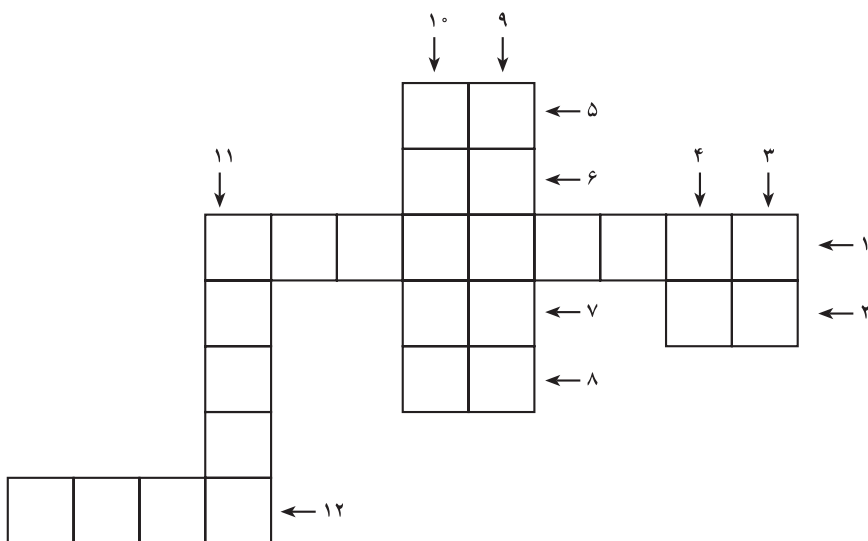


فعّالیت‌های نوشتاری

۱. نمونه‌های تکرار را از درس پیدا کنید و بنویسید.
۲. نهاد و مفعول هر جمله را مشخص کنید.
– رزمندگان، دشمن را از خاک ما بیرون انداختند.
– من، عمومی خوش اخلاقم را توی قلبم جا دادم.
– همهٔ معلّم‌ها، بچه‌ها را دوست دارند.
۳. با توجه به معنی جمله‌ها، واژه‌های مناسب را در جای خالی قرار دهید.
الف. مادر بزرگ دربارهٔ گل‌های باغچه با نوه‌اش در خانه گفت‌وگو می‌کرد.
(حیاط، حیات)

ب. مراقب پول‌های خود باشیم و از و خوراک‌های بیهوده پرهیز کنیم.
(خورد، خُرد)

۴. جدول زیر را حل کنید.



۱. جمله‌ای که برای بیان احساسات، عواطف، آرزو و ... بیان می‌شود.

۲. برای اشاره به دور به کار می‌رود.

۳. «مکان»

۴. ضمیر اول شخص مفرد

۵. «اگر» دم بریده

۶. از آن طرف بخوانید، یکی از دو جنس بشر است.

۷. مخفّف «اگر»

۸. مخفّف «ماه»

۹. یکی از سوره‌های قرآن

۱۰. همان گزارش است.

۱۱. جمع «یار» است.

۱۲. بخشی از جمله است.



علم زندگانی

۱ کبوتر بچهای با شوق پرواز به جرئت کرد روزی بال و پر باز
پدید از شاخکی بر شاخاری گذشت از باکی بر جو کناری
نمودش بس که دور آن راه نزدیک شدش گیتی به پیش چشم، تاریک



ز رنج خستگی درماند در راه ز وشت، سست شد بر جای، نگاه
 ۵ فکاد از پای، کرد از عجز فریاد ز شایخی مادرش آواز در داد:
 «تورا پرواز، بس زود است و دشوار ز نوکاران که خواهد کار بسیار؟
 هنوزت نیست پای برزن و بام هنوزت نوبت خواب است و آرام
 تورا توش هنر می باید اندوخت حدیث زندگی می باید آموخت
 باید هر دو پا محکم نهادن از آن پس، فکر بر پای ایستادن





۱۰. من اینجا چون نگهبانم تو چون کنج تو را آسودگی باید مرا رنج
 مرا در دام ها بسیار بستند ز بالم کودکان پرما شکستند
 که از دیوار سنگ آمد، که از در گم سر پنجه خونین شد، گهی سر
 گشت آسایشم یک لحظه دماز گهی از گربه ترسیدم که از باز
 هجوم فتنه های آسمانی مرا آموخت علم زندگانی
 ۱۵. نکرد شاخک بی بن، برومند ز تو سعی و عمل باید، ز من پند»

پروین اعصامی



خودارزیابی

۱. چرا گیتی به چشم کبوترپچه تاریک شد؟
۲. به نظر شما کبوترپچه ممکن است چه پاسخی به پند مادر داده باشد؟
۳. پیام اصلی درس چیست؟
۴.

متّم

به این جمله‌ها توجّه و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

— زهرا آمد.

— دوستم سیب را خورد.

— رامین کیف را از بازار خرید.

— برادرم توپ را به احسان داد.

همان‌طور که پیش‌تر گفتیم «فعل»، اصلی‌ترین بخش یک جمله است. برخی از فعل‌ها مانند فعل «آمد» فقط با نهاد، جمله‌ای می‌سازند که معنی کاملی دارد. بعضی دیگر مانند فعل «خورد» با گرفتن مفعول، جمله کاملی می‌سازند. گروهی نیز مانند فعل‌های «خرید» و «داد» علاوه بر نهاد و مفعول، بخش دیگری می‌گیرند. به این بخش که برای کامل شدن معنای جمله آمده است، «متّم» می‌گویند. متّم در جمله سوم «بازار» و متّم در جمله چهارم «احسان» است. به کلمه‌هایی مانند «از، به، در و...» حرف اضافه می‌گویند که قبل از متّم به کار می‌روند و نشانه متّم هستند.

نهاد	مفعول و نشانه آن	نشانه متّم و متّم	فعل
زهرا	—	—	آمد
دوستم	سیب	—	خورد
رامین	کیف	از	خرید
برادرم	توپ	به	داد

جابه‌جایی در شعر و نثر ادبی

به این بیت توجّه کنید:

نمودش بس که دور آن راه نزدیک شدش گیتی به پیش چشم تاریک

اگر شعر را به نثر برگردانید، احتمالاً این‌گونه خواهید نوشت:

آن راه نزدیک، آنقدر دور به نظرش رسید که گیتی (دنیا) پیش چشم او تاریک شد.

در برگرداندن شعر به نثر چه اتفاقی می‌افتد؟

می‌بینید که وقتی شعر به نثر تبدیل می‌شود، قسمت‌های مختلف آن، جابه‌جا می‌شود. در جمله

«گیتی (دنیا) پیش چشم او تاریک شد.» فعل در پایان جمله قرار می‌گیرد اما در شعر به اول بیت منتقل

شده است. این **جابه‌جایی در شعر و نثر ادبی** بر زیبایی سخن و تأثیر بیشتر می‌افزاید.
آیا همه اجزای جمله را می‌توان به دلخواه (در شعر و نثر) جابه‌جا کرد؟

— کلمه‌های مخفف (کوتاه شده) معمولاً باید به همان صورتی که تلفظ و شنیده می‌شوند، نوشته شوند.
— بعضی از کلمه‌ها دو املائی اند؛ یعنی به دو شکل نوشته می‌شوند: اتو، اطو —
علاق، علائق — بلوار، بولوار

گفت‌وگو

۱. درس را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.
۲. داستان دیگری که بیانگر انتقال تجربه است، بیابید و در کلاس بخوانید.

فعالیت‌های نوشتاری

۱. در بیت‌های زیر متمم‌ها را مشخص کنید و بنویسید.
پرید از شاخکی بر شاخساری گذشت از بامکی بر جوکناری
ز وحشت، سست شد بر جای ناگاه ز رنج خستگی درماند در راه
۲. دو واژه کوتاه شده از متن درس پیدا کنید و شکل کامل آن را در جدول زیر، مانند نمونه بنویسید.

کوتاه شده	کامل
فتاد	افتاد
—	—
—	—

۳. با توجه به معنی، املاي صحیح کلمه را انتخاب کنید.
الف. هجوم □ هجوم □ = حمله ب. اجز □ عجز □ = ناتوانی
۴. یک مفعول و یک متمم از صفحه نخست درس ششم بیابید و جمله‌های مربوط به آنها را بنویسید.



دعای مادر

از بایزید بسطامی - رحمة الله عليه - پرسیدند که ابتدای کار تو چگونه بود؟ گفت: من ده ساله بودم، شب از عبادت خوابم نمی‌بُرد.

شبِی مادرم از من درخواست کرد که امشب سرد است، نزد من بخُسب.

مخالفت با خواهشِ مادر برایم دشوار بود؛ پذیرفتم. آن شب هیچ خوابم نبرد و از نماز شب بازماندم. یک دست بر دستِ مادر نهاده بودم و یک دست زیر سرِ مادر داشتم.

آن شب، هزار «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» خوانده بودم. آن دست که زیر سرِ مادر بود، خونِ اندر آن خشک شده بود. گفتم: «ای تن، رنج از بهرِ خدای بکش.» چون مادرم چنان دید، دعا کرد و گفت: «یا رب، تو از وی خشنود باش و درجتش، درجۀ اولیا گردان.» دعایِ مادرم در حقِّ من مستجاب شد و مرا بدین جای رسانید.

بُستان العارفین



زندگی همین لحظه‌هاست

زندگی مجموعه‌ای از روزها و ماه‌ها و سال‌هاست؛ روزهایی که به شتاب می‌گذرند و هرگز باز نمی‌گردند.

می‌گویند وقت طلاست ولی بدون تردید وقت از طلا گران‌بهاتر است؛ زیرا با صرف وقت می‌توان طلا به دست آورد ولی دقایق تلف شده را با طلا نمی‌توان خرید.

چه بسیارند آنانی که وقت خود را بی‌هوده تلف می‌کنند. گویی قرن‌های طولانی در این جهان زندگی خواهند کرد. اگر پولشان کم شود، دل آزرده می‌شوند و در جست‌وجوی آن، دنیا را زیر و رو می‌کنند اما هرگز از تلف شدن وقت خویش نگران و ناراحت نمی‌شوند.

عمر حقیقی را شناسنامه ما تعیین نمی‌کند. زیستن و زندگی زیبا، تنها همان فرصت‌هایی است که با رفتارهای زیبا و کارهای بزرگ می‌گذرد.

با زبان عقیق می‌گفت عمر
ما هم بیشتر صدای پای من

می‌گویند، اسکندر در اثنای سفر به شهری رسید و از گورستان عبور کرد. سنگ مزارها را خواند و به حیرت فرو رفت؛ زیرا مدت حیات صاحبان قبور که بر روی سنگ‌ها حک شده بود، هیچ‌کدام از ده سال تجاوز نمی‌کرد. یکی از بزرگان شهر را پیش خواند. به او گفت: «شهری به این صفا، با هوای خوب و آب‌گوارا، چرا زندگی مردمش چنین کوتاه است؟» آن مرد بزرگ پاسخ داد: «ما زندگی را با نظری دیگر می‌نگریم، زندگی به خوردن و خفتن و راه رفتن نیست. اگر چنین باشد، ما با حیوانات تفاوتی نداریم. زندگی حقیقی آن است که در جست‌وجوی دانش و یاکار مفید و سازنده بگذرد. با این قرار، هیچ‌کس بیش از پنج و شش و حداکثر ده سال زندگی نمی‌کند؛ زیرا قسمت اعظم عمر به غفلت سپری می‌شود.»

کسی در زندگی موفق است که اکنون و فرصت حال را دریابد و همیشه فکر کند که بهترین فرصت من امروز است. امروز را به فردا افکندن و به امید آینده نشستن، کار درستی نیست. همچنان که امروز را به یادآوری گذشته‌های از دست رفته، گذراندن و افسوس خوردن نیز شایسته نیست. ختام شاعر بزرگ ایرانی گفته است:

از دی که گزشت، هیچ از او یاد مکن فردا که نیامده ست، فریاد مکن
بر نمانده و گذشته، بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

آیا منظور از خوش بودن در این شعر، خنده‌های بی‌موده و خوش‌گذرانی و به قول بعضی، الکی خوش بودن است؟ «نه»؛ خوشی واقعی، دل‌های دیگران را شاد کردن، گره از کار دیگران کشودن و با دیگران خندیدن است که خدا دوستدار کسانی است که شادی‌های خود را با دیگران تقسیم و غم را از دل دیگران منهای کند.

می‌گویند: قدر وقت را بدانید و دقائق گران بها را بیهوده از دست دهید. مقصود این نیست که دائماً در کوشش و اضطراب باشید و راحت و آرام بر خود حرام کنید. ساعاتی که در مصاحبت دوستان می‌گذرد یا برای گردش و ورزش و بازی‌های تفریحی مصرف می‌شود، در ردیف اوقات تلف شده، نیست.

وقتی زیبایی‌های آفرینش را می‌بینیم، وقتی سبزه‌ها، گل‌ها، درختان، آسمان آبی یا پرستاره را با شگفتی و اعجاب مرور می‌کنیم و یا بر ساحل دریا، یا رودخانه می‌نشینیم، وقت خود را تلف نکرده ایم. اینها جزء زندگی است، مخصوصاً اگر با تأمل و فکر و عبرت همراه باشد. زندگی، همین لحظه‌هاست و از دست دادن فرصت‌ها جز غصه و اندوه چیزی همراه ندارد. این سخن زیبای نج‌البلاغه، یادمان باشد: «فرصت‌ها مثل گذشتن ابرها می‌گذرند، فرصت‌های خوب و عزیز را دریابید.»

عباس اقبال آشتیانی، با تلخیص



خودارزیابی

۱. چرا می‌گویند «وقت از طلا گران بهاتر است»؟
۲. منظور از «عمر حقیقی را شناسنامه ما تعیین نمی‌کند» چیست؟
۳. پیام اصلی درس چیست؟
۴.



◀ فعل اسنادی

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

— علی کفش‌های جدیدش را پوشید.

— کشاورزان گندم کاشتند.

— شاگردان خوشحال شدند.

— هوا سرد است.

— مریم معلم مدرسه بود.

چنان که می‌بینید فعل جمله‌های اول و دوم انجام کاری را نشان می‌دهند (کار پوشیدن و کاشتن)،

اما فعل جمله‌های سوم، چهارم و پنجم وقوع کاری را نشان نمی‌دهند بلکه تنها برای نسبت دادن چیزی به

چیز دیگر به کار می‌روند. برای مثال در جمله سوم «خوشحالی» به شاگردان و در جمله چهارم «سردی»

به هوا نسبت داده شده است.

به فعل‌هایی مانند «شد»، «است» و «بود» که برای نسبت دادن چیزی به چیزی به کار می‌روند،

«فعل اسنادی» می‌گویند.

— هنگام نوشتن فعل‌های ماضی سوم شخص جمع، مراقب باشیم که آنها را به شکل

صحیح نوشتاری بنویسیم، مانند: «خوردند» به جای «خوردن»

— کلماتی مانند عیسی، موسی، مصطفی و ... باید به همین شکل نوشته شوند؛

هرچند تلفظ آنها متفاوت با شکل نوشتاری آنهاست.

گفت و گو

۱. چه کنیم تا از ساعات عمر بهتر استفاده کنیم؟ گفت و گو کنید.
۲. برداشت خود را از تصویر زیر در گروه بیان کنید.



فعالیت های نوشتاری

۱. سه جمله از متن درس بنویسید که در آنها فعل اسنادی به کار رفته باشد.
 ۲. ده واژه از متن درس بنویسید که ارزش املائی داشته باشند.
 ۳. در هر جمله یک غلط املائی وجود دارد؛ آنها را پیدا کنید و به شکل درست بنویسید.
- اسکندر سنگ مزارها را خواند و به هیرت فرو رفت.
 - مدّت حیاط صاحبان قبور از ده سال تجاوز نمی کرد.
 - مجتبا در درس هایش بسیار پیشرفت کرده است.



سفرنامه اصفهان



درست یادم هست، شبی که قرار بود روز بعدش بروم اصفهان، از دل شوره و خوشحالی خواب به چشمم نیامد. هی لای کتاب جغرافی ام را باز می کردم و آنجایی که از اصفهان و آثار تاریخی، رودها، کوه ها، جمعیت، آب و هوا، محصولات کشاورزی، کارخانه ها، صنایع دستی، مرداب گاوخونی و قالی بافی و قلم زنی روی تفره، نوشته شده بود، قشنگ می خواندم و از بر می کردم. عین وقتی که می خواستم امتحان

بدھم، نقشه ایران را زدم به دیوار اتاق. اصفهان را رویش پیدا کردم و با انگشت و نگاهم، از روی راه نقشه، از کرمان حرکت کردم و به رفسنجان و یزد و اردکان رسیدم و گذشتم و اصفهان پیاده شدم. موقع حرکت از روی نقشه و گذشتن از پیچ و خم های جاده و سربالایی ها یواشکی برای خود گاز می دادم و بالبلولوچه و زبانه صدای کامیون درمی آوردم که یک هو، بی بی از کوره در رفت و دادش بلند شد :

— «بسه دیگه، بیا بگیر بخواب، صبح هزار جور کار داری.»

و من عین خیالم نبود. همان جور تو حال و هوای اصفهان بودم و از عمارت عالی قابو و منارجنبان و چهل ستون تعریف ها می کردم و عکس های توی کتاب را نشان می دادم، تا اینکه از زبان افتادم و دیدم بی بی خوابش برده و دارد هفت پادشاه را خواب می بیند. من هم نرم نرمک روی کتاب جغرافی خوابم برد. بی بی وقت نماز صبح، بیدارم کرد. برایم بار و بندیل بست. من هم بیکار نشستم، ناشتایی خورده و نخورده، پریدم رو چرخ و هرچه قوم و خویش و دوست و همسایه داشتیم، خبر کردم که می خواهم بروم اصفهان. هرکس هم خانه نبود، برایش روی کاغذ می نوشتم که : «اینجانب مجید، چون به طور ناگهانی عازم اصفهان می باشم، از شما و خانواده محترم خدا حافظی می کنم. اگر بدی، خوبی از ما دیدید، حلالمان کنید»؛ و از زیر در خانه می انداختم تو.

تا الله اکبر ظهر، یک دم آرام نگرفتم، در تک و دو بودم و شهر را پر کردم که : «دارم می روم اصفهان.»

از کتاب فروشی دم بازار یک دفترچه صبرگ کاهی خریدم و با قلم نی، خیلی خوش خط و درشت، روی جلدش نوشتم «سفرنامه اصفهان» و پایش، ریزتر، نوشتم : «به قلم مجید» و گنبد و گلدسته ای زیرش کشیدم. بعد، بالای صفحه اول نوشتم : «تقدیم به مادر بزرگ عزیز و اکبر آقا شوهر که برای رفتن اینجانب به اصفهان زحمت بسیار کشیدند.»

بعد از ظهر بی بی از زیر آینه و قرآن ردم کرد. کامیون حاضر بود و من سفرنامه و کتاب جغرافیا را زدم زیر بغلم و رفتم بالا، بغل دست اکبر آقا و شاگردش نشستم. کامیون راه افتاد.

همین که از دروازه شهر بیرون رفتیم، قلمم را از جیبم در آوردم و سفرنامه را باز کردم و نوشتم : «حدود سه ساعت از کرمان به سوی اصفهان حرکت کردیم. هم اکنون بنده در اتاق جلوی ماشین آقای اکبر آقا نشسته ام. سرتاسر بیابان را نگاه می کنم که یک دانه علف و یک درخت در آن یافت نمی شود. تا چشم کار می کند، شن است. از دور کوه ها و تپه ها را مشاهده می کنم که قهوه ای و خاکستری می باشند. اکبر آقا آدم خوبی است. ماشین را خوب می راند. هم اکنون دارد آواز می خواند. صدایش خوب نیست اما به دل می نشیند و بهتر از صدای ماشین و هوهوی باد است. این شعر را مرتب می خواند و به نظرم

شعر دیگری بلد نیست.
 به دریا بنگرم دریا تو بینم به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
 به هر جا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

شاگردش که هم اکنون دارد چرت می زند، چنین به نظر می آید که آدم بداخلاقی است.

من از حالا دارم بوی اصفهان را می شنوم.»

تند و تند می نوشتم. اکبرآقا هی روی دستم کله می کشید که ببیند چه می نویسم. نتوانست طاقت بیاورد، بالأخره پرسید: «بینم دایی، چی داری می نویسی، نکنه داری برای بی بی ات کاغذ می نویسی، غصه نخور، خودت زودتر از کاغذت برمی گردی!»

گفتم: «دارم هرچی می بینم، می نویسم، می خوام وقتی برگشتم کتابش کنم، کتاب را هم تقدیم کنم به شما و بی بی.»

پوزخندی زد و گفت: «ای بابا، دلت خوشه، کتاب بنویسی که چی بشه؟ برو دنبال یه تکه نون،

دایی!»

زد تو ذوقم اما از رو نرفتم. نوشتم و نوشتم تا هوا تاریک شد و چشم هام خط ها را ندید.

شب توی قهوه خانه ای بیتوته کردیم. زیر نور چراغ دستی قهوه چی سفرنامه ام را باز کردم و نوشتم:

«شب به قهوه خانه ای وارد شدیم که بالای شهر رفسنجان است و ...» از اکبرآقا پرسیدم: «کی

به اصفهان می رسیدیم؟» گفت: «هر وقت خدا خواست.»

دو روز و دو شب تو راه بودیم. شب دوم، دم دمای سحر به اصفهان رسیدیم. وارد اصفهان که

شدیم، دلم بنا کرد به پریر زدن. می خواستم راه بیفتم و همان وقت همه جای اصفهان را ببینم و بگردم

و سفرنامه ام را تمام کنم اما، از بخت بد، هوا حسایی تاریک بود و از آن بدتر تعمیرگاهی که قرار بود

کامیون ما را تعمیر کند، بیرون شهر بود. از خیابان های خلوت رد شدیم. تعمیرگاه بسته بود و ما همان پشت

در ایستادیم تا صبح بشود. اکبرآقا و شاگردش گرفتند و تخت خوابیدند اما مگر من خوابم می برد؟ ...

آفتاب که درآمد، رفتم سراغ اکبرآقا که تو اتاقک جلوی کامیون خوابیده بود. با ترس و لرز و

خجالت بیدارش کردم تا بلند شود و با هم برویم اصفهان را بگردیم. اکبرآقا، همان جور که چشم هایش

را می مالید، با اوقات تلخی گفت: «مگر تو خواب نداری؟»

گفتم: «اکبرآقا، اینجا اصفهانه ... چطور آدم می تونه بخوابه؟ ... اینجا پر از چیزهای دیدنی،

مسجد شیخ لطف الله، چهارباغ، چهل ستون و ...»



پرید میان حرفم که : «چه غلطی کردیم تو را آوردیم. اگر از جات تکون خوردی نخوردی، ها.
 می‌ری گم می‌شی، اون وقت من باید جواب بی‌بی‌ات رو بدم.»
 اکبر آقا کامیونش را برد تو تعمیرگاه و با اهالی تعمیرگاه سلام و علیک کرد و بعد، ناشتایی خوردیم.

اکبرآقا لباس کار پوشید و با چند تا کارگر افتاد به جان کامیون و پایین آوردن موتورش. من هم سفرنامه به دست، دور و برشان می‌پلکیدم.

اهل کار نبودم. رفتم سر نوشتن سفرنامه. از کارگری که پیچ، شل می‌کرد؛ پرسیدم: «چهارباغ چه جور جاییه؟»

گفت: «چهارباغ جایی است که اسمش چهارباغه.» و پشت بندش هرهر بنا کرد به خندیدن و رفت تو نخ شل کردن پیچ.

داشتم کلافه می‌شدم. سفرنامه‌ام را باز کردم و گوشه تعمیرگاه بغل کامیون قراضه و به درد نخوری نشستم و نوشتم:

«مردم از همه جای دنیا برای دیدن آثار تاریخی اصفهان به این شهر رو می‌آورند و از کاشی‌کاری‌های زیبای آن لذت فراوان می‌برند. آب و هوای اصفهان بد نیست. دم صبح هوا سرد می‌شود اما همین که خورشید بالا می‌آید، هوا گرم می‌گردد. در اصفهان تعمیرگاه‌های فراوانی است که من خود یکی از آنها را دیده‌ام.»

داشتم می‌نوشتیم که کارگری آچار به دست از جلویم رد شد. پرسیدم: «آقا، چهل ستون چه جور جاییه؟»

گفت: «چهل ستون، بیست تا ستون بیشتر نداره، حالا چرا بهش می‌گن چهل ستون، خدا عالمه» و راهش را کشید و رفت.

ظهر شد. صدای اذان می‌آمد. کار اکبرآقا تمامی نداشت. حوصله‌ام سر رفته بود. هرچه گوشه و کنار تعمیرگاه دیده بودم، توی سفرنامه‌ام نوشتم. حدود دو ساعت از ظهر رفته، فرستادند از قهوه‌خانه بغل تعمیرگاه دیزی آوردند. ناهار که خوردیم، توی سفرنامه‌ام نوشتم:

«دیزی‌های اصفهان خوشمزه است. گوشت فراوان دارد و چون در این شهر غلات، فراوان است، نخود و لپه و سیب‌زمینی زیادی در آن می‌ریزند. یک دانه سیب‌زمینی پخته برداشتم و گذاشتم توی جیبم که عصر پوست بکنم و نمک بزنم و بخورم. سیب‌زمینی بسیار درشتی است و این نشان می‌دهد که محصولات کشاورزی در اصفهان، رونق بسیار دارد.»

بعد از ظهر، یک دفعه به فکرم رسید که بروم روی کامیون و از آنجا شهر را تماشا کنم. فکر خوبی بود. سفرنامه و کتاب جغرافی‌ام را برداشتم و آهسته رفتم روی کامیون اکبرآقا. تو باربند اتاقک جلوی کامیون نشستم و شهر را نگاه کردم و بنا کردم به نوشتن:

«من در بالای کامیون نشسته‌ام. آفتاب داغ تابستان به پس گردنم می‌تابد و سخت می‌سوزاند. اصفهان درختان عظیمی دارد که جلوی مناره‌ها و گنبدهای خوش‌نقش و نگار را می‌گیرند. اکنون از



میان درختان می‌شود چند تا گلدسته و یک گنبد دید. گنبد، فیروزه‌ای است. یک کلاغ بزرگ و سیاه، نوک درختی نشسته بود و تاب می‌خورد. هیکل کلاغ جلوی گنبد را گرفته است. اگر کلاغ بپرد، گنبد را بهتر می‌توان دید. نمی‌دانم کله این گنبد را که می‌بینم، گنبد کدام مسجد است. عمارت عالی قابو را نمی‌بینم. از اینجا سی‌وسه پل را نمی‌توان دید. آهان، کلاغ پرید. حالا گنبد را بهتر می‌بینم.»

صدای خنده اکبرآقا و چند تا از کارگرها، از پایین آمد. قاه قاه می‌خندیدند. اکبرآقا صدایش را بلند کرد :

— «مجید خان، به نظرم مُخت عیب کرده. آخه دایی جون، هیچ‌کی تو این گرما میره اون بالا که کتاب بنویسه؟! بیا پایین دایی جون، آفتاب می‌خوره به مُخت کار دستمون می‌دی.»

چاره‌ای نبود، سفرنامه را نیمه تمام گذاشتم و آمدم پایین و کتاب جغرافیا را باز کردم و از رویش توی سفرنامه‌ام نوشتم. جوری نوشتم که انگار خودم آن چیزها را دیده‌ام. تا غروب همین جور عَلاف بودم و نگاهم به دست اکبرآقا بود که کارش کی تمام می‌شود. بالاخره کارش تمام شد. دست و صورتش را شست و لباس‌هایش را عوض کرد و گفت : «بریم مجید، تموم شد.»



خوشحال شدم. گفتم : «کجا بریم؟ ... اول بریم پل خواجو، بعد چهارباغ، بعد ...» خندید و سرفه کرد و گفت : «انشاءالله دفعه دیگه. خودت که دیدی عیالم مریضه، نمی‌تونم اینجا بمونم. دفعه دیگه که اومدیم اصفهان، همه جا رو با هم می‌گردیم، تو هم تو کتابت همه چیز رو می‌نویسی.»

انگار یک سطل آب سرد ریختند سرم. جا خوردم و لب و لوجه‌ام رفت توهم. اکبرآقا رفت پشت کامیون نشست و من هم، ناچار، رفتم بغل دستش نشستم. از میان خیابان‌های اصفهان و از سی‌وسه پل رد شدیم و من می‌خواستم با چشم‌هام، در و دیوار شهر، سی‌وسه پل و دکان‌ها و درخت‌ها و هرچه را که می‌دیدم، بخورم. فرصت نوشتن نبود. جلوی دکان گزفروشی ایستادیم. هر کدام دوتا جعبه گز خریدیم و باز راه افتادیم. شب تا صبح رفتیم.

روز بعد توی صفحه آخر سفرنامه‌ام نوشتم :

«عیب آثار تاریخی اصفهان این است که آنها را روی زمین ساخته‌اند و درختان بزرگ و سربه‌فلک کشیده و ساختمان‌های چند طبقه نمی‌گذارند آنها را از بالای کامیون دید. اگر چهارباغ و سی‌وسه‌پل را روی ستون‌های بلندی می‌ساختند، انسان بهتر می‌توانست آنها را ببیند. کسی که می‌خواهد به اصفهان بیاید، شایسته است یک دوربین قوی و بسیار بزرگ همراه بیاورد تا از دور بتواند کاشی‌های زیبای آثار تاریخی را ببیند. اگر کلاه پهن یا چتر با خود داشته باشد، آفتاب، پس‌گردن و کله‌ او را نمی‌سوزاند. دیگر آنکه بهتر است تعمیرگاه‌های اصفهان را نزدیک آثار تاریخی بنا کنند تا اگر کسی در تعمیرگاه باشد، بتواند آنجا را خوب مشاهده نماید. دیگر آنکه، مردم اصفهان نگذارند درختان شهر تاریخی‌شان آن همه بلند شوند که جلوی آثار تاریخی را بگیرند و مانع دید جهان‌گردان شوند و از همه مهم‌تر اینکه به کارگرها و مسئولان تعمیرگاه‌های اصفهان گوشزد نمایند که حتماً از آثار تاریخی آن شهر زیبا دیدن کنند تا بتوانند جواب جهان‌گردان را بدهند و...»

به خانه که رسیدم گز و چای گذاشتم جلوم و جماعتی را دور خودم جمع کردم و افتادم به تعریف از اصفهان. سفرنامه‌ام را هم یواشکی برای بی‌بی خواندم و کلی کیف کرد. بعدها، تو مدرسه، سر کلاس، از رفتن به اصفهان و دیدن آثار تاریخی و کوچه و پس‌کوچه‌ها و گوشه و کنار شهر تعریف‌ها کردم. تا اینکه بچه‌ها اسمم را گذاشتند «مجید اصفهانی» و هر وقت معلم جغرافیا می‌گفت: «بچه‌ها کی اصفهان رفته؟» می‌گفتم: «من» و بچه‌ها هم تصدیق می‌کردند. خیلی تلاش کردم تا سفرنامه‌ام را چاپ کنم اما هیچ چاپخانه‌ای زیربار نرفت. هنوز هم آن سفرنامه را دارم.

قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی کرمانی (با اندک تغییر)



۱. انگیزه مجید از نوشتن سفرنامه چه بود؟
۲. چه درس‌ها و عبرت‌هایی از سفر می‌توان گرفت؟



نارِ خندان، باغ را خندان کند
صحبتِ مردانت از مردان کند
مثنوی معنوی، مولوی

فصل چهارم

نام‌ها و یادها

- نصیحت امام (قُدَسَ سِرُّهُ)
- کلاس ادبیات و ...
- گِل و گُل (شعرخوانی)
- عهد و پیمان و ...



نصیحت امام (قُدّس سرّه)

دانش آموزان یک مدرسه دخترانه برای امام خمینی (قُدّس سرّه) نامه می نویسند. آنها در نامه شان به کتاب درسی خود اشاره می کنند که در آن نوشته شده است، امام محمد تقی، علیه السلام، نامه ای نصیحت آمیز به یکی از یاران خود نوشته است. دانش آموزان می نویسند: «ولی ااما، ما شما را نمی توانیم نصیحت کنیم، زیرا شما بزرگوارید و از همه گناهان به دورید. شما آن امام بت شکنی هستید که مدت چهل سال است نمازهای شبستان ترک نشده.»

امام خمینی (قُدّس سرّه) در پاسخ نامه دانش آموزان که خواسته بودند آنها را نصیحت کنند، نوشتند:



باسمه تعالی

«فرزندان عزیزم، نامهٔ محبت آمیز شما را قرائت کردم. کاش شما عزیزان مرا نصیحت می‌کردید که محتاج آنم. امید است با نشاط و خرمی درس‌هایتان را خوب بخوانید و در همان حال، به وظایف اسلامی که انسان‌ها را می‌سازد، عمل کنید و اخلاق خود را نیکو کنید و اطاعت و خدمت پدران و مادرانتان را غنیمت شمارید و آنها را از خود راضی کنید و به معلم‌هایتان احترام زیاد بگذارید. سعی کنید برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشورتان مفید باشید. از خداوند تعالی، سلامت و سعادت و ترقی در علم و عمل برای شما نور چشمان، آرزو می‌کنم. سلام بر همهٔ شماها.»

۲۹ شهر صفر ۱۴۰۲ - روح الله الموسوی الخمینی





شوق خواندن



علامه محمد تقی جعفری، از همان کودکی کنجکاو و دقیق بود. همراه دایی و برادرش به دامن طبیعت می‌رفت. طبیعت را دوست داشت و می‌کوشید از زیبایی‌های آن لذت ببرد. او، گاه دقایقی طولانی به یک گل خیره می‌شد و نشاط عجیبی احساس می‌کرد. گاهی وقت‌ها برای شنیدن صدای پرندگان، روی تخته سنگی دراز می‌کشید و چشم‌هایش را می‌بست و به آواز آنها که با صدای رودخانه درهم می‌آمیخت، گوش می‌سپرد. از تلخ‌ترین خاطرات روزهای کودکی او، دیدن کسانی بود که با تیرکمان به صید پرنده‌ها می‌پرداختند. او از صید کنجشکی کوچک با تیرکمان، احساس بیزاری و تنفر می‌کرد. وقتی در حیاط مدرسه می‌شنید که هم‌کلاسی‌هایش با هیجان از شکار پرنده‌ای حرف می‌زنند، با ناراحتی از آنها دور می‌شد. او شیفته طبیعت بود و از اینکه کسانی با خشونت سعی می‌کردند

طبیعت زیبا و آرام را برهم بزنند، رنج می‌برد.

از روزی که وارد مدرسه شده بود، کلاس درس را نیز مثل گشت و گذار در صحراها و باغ‌ها دوست می‌داشت. همان قدر که از بازی کردن لذت می‌برد، از حل مسائل ریاضی، خواندن جغرافیا و علوم به وجد می‌آمد. او تعجب می‌کرد که چرا بعضی از بچه‌ها درس را به اندازه بازی کردن دوست ندارند و موقع شنیدن و خواندن شعر، احساس شادی نمی‌کنند.

در اولین ساعات حضورش در قم به حرم حضرت معصومه (س) پناه برد. سر بر ضریح آن حضرت گذاشت و آرام اشک ریخت. از خداوند خواست به او در راهی که انتخاب کرده است؛ اخلاص و همت بلند، عطا کند و به قلب نگران مادر نیز آرامش و نشاط بخشد و بیماری و کسالت او را شفا دهد.

زیارت حضرت معصومه (س) به او آرامش بخشید. باز هم شوق خواندن و عطش مطالعه در وجودش زنده شد. مشتاقانه به سوی «مدرسه دارالشفای» قم به راه افتاد. از حرم تا مدرسه راهی نبود، تنها چند قدم.

حرم، دل او را آرام می‌کرد و مدرسه، اندیشه‌اش را.

حجره‌ای ساده و کوچک نصیب او شد. حجره‌ای که فضای آن بیش از شش متر مربع نبود و گلیم کهنه و ساده‌ای کف آن را پوشانده بود. حجره‌ای که برای محمد تقی از همه دنیا بزرگ‌تر بود. حالا می‌توانست در کلاس درس استادان مختلف، شرکت کند و هر روز تا نیمه‌های شب به مطالعه و اندیشیدن بپردازد.

«علامه جعفری»، محمد ناصری، با کاهش و اندک تغییر



خودارزیابی

۱. چرا دانش‌آموزان از نصیحت کردن امام خودداری کردند؟
۲. چگونه می‌توان برای اسلام و جمهوری اسلامی و کشور مفید بود؟
۳. درباره عبارت «حرم، دل او را آرام می‌کرد و مدرسه، اندیشه‌اش را» توضیح دهید.
۴.



دانش زبانی

مُسند

- هوا روشن است.
- زهرا شاد بود.
- جای سرد شد.

چنان که می‌بینید فعل جمله‌های بالا اسنادی است. در جمله اول روشن به هوا، در جمله دوم شاد به زهرا و در جمله سوم، سرد به جای نسبت داده شده است. به کلمه‌های «روشن»، «شاد» و «سرد» که به نهاد نسبت داده می‌شود، «مُسند» می‌گویند.

— در نوشتن املاي دو کلمه گزاردن و گذاردن نباید این دو را باهم اشتباه کرد.
گزاردن به معنای ادا کردن و به‌جا آوردن و گذاردن به معنای نهادن و قرار دادن است.
— بهتر است هنگام شنیدن نشانه‌های اختصاری در املا، شکل نوشتاری کامل آنها نوشته شود؛ مانند «ص»: صلوات الله علیه.



گفت‌وگو

۱. درباره یکی از بزرگان محله زندگی خودتان گفت‌وگو کنید.
۲. قسمت‌هایی از کتابی را که درباره زندگی یکی از دانشمندان یا شهیدان است، در کلاس بخوانید و درباره آن گفت‌وگو کنید.



فعالیت‌های نوشتاری

۱. در جمله‌های زیر مسند را مشخص کنید و مُسند مناسب دیگری به جای آن بگذارید.
— علامه جعفری کنجکاو بود.

— او شیفتهٔ طبیعت است.

۲. برای هریک از واژه‌های زیر دو کلمهٔ هم‌خانواده بنویسید.

درس : سعادت :

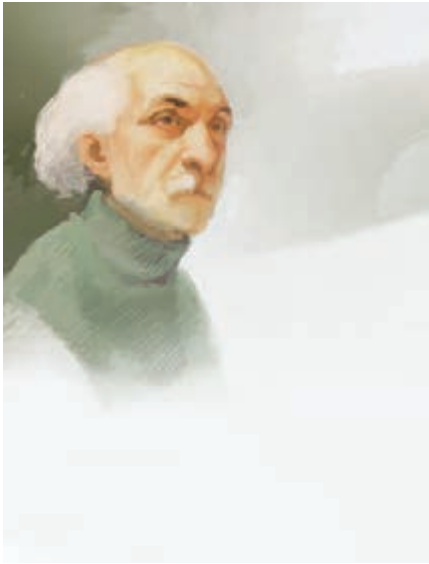
راضی : طبیعت :

۳. با حروف درهم‌ریختهٔ زیر واژه‌هایی بنویسید که ارزش املائی داشته باشند و در متن درس به کار رفته باشند.

ج ح م ر ه ض ی ت

۴. با توجه به معنی، املائی صحیح واژه را انتخاب کنید.

الف. نصیب □ نسیب □ : قسمت ب. گشت و گزار □ گشت و گزار □ : گردش



کلاس ادبیات

کلاس ساکت ساکت است. معلم ادبیات، نظام وفا، مشغول خواندن یک شعر فرانسوی است. نیما با کنجکاوی به دهان معلم چشم دوخته و با تمام وجود در جاذبه‌های شعر غرق

شده است. معلم، خواندن را تمام می‌کند و با قدم‌های شمرده پشت میزش می‌رود و می‌نشیند. دوست دارد تأثیر شعر را بر شاگردان ببیند. با دقت همه کلاس را از نظر می‌گذراند و ناگهان نگاهش روی چهره نیما می‌ماند. برقی در عمق چشم‌های این نوجوان شهرستانی وجود دارد که همیشه او را به خود جذب می‌کند اما این بار آن برق بیشتر به چشم می‌آید.

- خوب علی جان! مثل اینکه حرفی برای گفتن داری؟

نیما ناگهان به خود می‌آید. هنوز کج و غرق زیبایی شعر است. با دستپاچگی می‌گوید: «ها؟ بله! زیبا بود. گمان کنم شاعر آن ویکتور هوگو باشد!»

- آفرین بر تو پسر باهوش! از کجا فهمیدی؟

نیما با غرور ادامه می‌دهد: «قبلاً آن را خودم ترجمه کرده‌ام.»

- خوب، که این طور! به هر حال ما همه مشتاقیم ترجمه تو را بشنویم.

نیما برمی‌خیزد و با دست‌هایی لرزان کاغذی را پیش رویش می‌گشاید و شروع به خواندن

می‌کند. لرزشی در صدای او احساس می‌شود ولی کلمه‌های خود را به حرارت و شور و نشاط می‌دهد. نیما نوشته‌اش را می‌خواند و می‌نشیند.

— آفرین! آفرین! خیلی خوب بود، آقای علی اسفندیاری!

نیما از خجالت سرخ شده است و سر به زیر دارد. کلاس که تمام می‌شود، معلم صدایش می‌زند.

— علی جان تو بمان.

معلم کتابی را از کیفش در می‌آورد و می‌گوید: «بگیر؛ این کتاب را با دقت بخوان. راستی، شعر فارسی چگونه؟ هیچ مطالعه می‌کنی؟»

نیما جواب می‌دهد: «بله، از نظامی زیاد می‌خوانم.»

معلم با همان لحن گرمش ادامه می‌دهد: «خیلی عالی است، نظامی در آرایش صحنه‌های شعرش استاد بی‌نظیری است. شنیده‌ام خودت هم شعر می‌گویی. یادت باشد از شعرهایت حتماً برایم بیاوری. دلم می‌خواهد سرت را بالا بگیرم و با صدای بلند، برایم شعر بخوانی.»

نیما پس از اندکی درنگ، چنین خواند:

نام بعضی نفرات

رزقِ روحم شده است.

وقت هر دلتنگی

سویشان دارم دست

جرئتم می‌بخشد

روشم می‌دارد.

«نیما»، محمد حسن حسینی، با تغییر و افزایش



مرواریدی در صدف



پروین از کودکی کوشا و اهل تفکر بود. در یازده سالگی با اشعار فردوسی، نظامی، مولوی و ناصر خسرو آشنا شد. این کودک آرام و با استعداد، با راهنمایی و کمک پدرش، سرودن شعر را آغاز کرد. پدر از پروین، همچون مرواریدی در صدف، با دقت مراقبت می کرد.

پدر، گاهی قطعه هایی زیبا از شعرهای عربی، ترکی، فرانسوی و انگلیسی را ترجمه می کرد و پروین

را تشویق می کرد تا آنها را به صورت شعر درآورد. گاهی شعری از شاعران قدیم ایران به او می داد تا قافیه هایش را تغییر بدهد و در سرودن شعر تجربه بیندوزد.

پروین اعتصامی اولین شعرهایش را در هفت یا هشت سالگی سروده است. بعضی از این شعرها به اندازه ای زیبا، جالب و پرمعنا هستند که خواننده را به شگفتی وامی دارند. برخی از زیباترین شعرهایش را در نوجوانی و در یازده تا چهارده سالگی سروده است. شعر «ای مرغک» او در دوازده سالگی سروده شده است.

۱	ای مرغک خُرد، ز آشیانه	پرواز کن و پریدن آموز
	تا کی حرکات کودکانه؟	در باغ و چمن خمیدن آموز
	رام تو نمی شود زمانه؟	رام از چه شدی؟ رمیدن آموز
	مَنیش که دام هست یانه	بر مردم چشم، دیدن آموز
۵	شور و زبه فکر آب و دانه	هنگام شب آرمیدن آموز

پروین و سروده هایش آنقدر شگفت انگیز بودند که بزرگ ترین شاعران روزگار، او را تحسین و تشویق می کردند. محمد حسین شریار، شاعر بزرگ روزگار ما، هنگامی که سروده های دوره نوجوانی پروین را می خواند، می گفت:

به راستی که یکی از نوابغ ادب است میان شاعره ها تا کنون نظیرش نیست

«پروین اعتصامی»، هنرناز بهمن، باکاهش و تغییر



زندگی حسابی



دکتر محمود حسابی دوران کودکی را با سختی و فقر گزرانده بود، به طوری که یادآوری خاطرات آن روزها ناراحتش می کرد ولی همواره می گفت: «مهم این است که در مقابل سختی ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری ها بایستد، بر آنها چیره می شود، البته باید صبر و طاقت را از دست نداد و هیچ گاه ناسپاسی نکرد.»

پروفسور حسابی، هر وقت از خواندن و پژوهش فراغت می یافت، به باغبانی می پرداخت

و در زمان مناسب از بیل زدن باغچه و یا خالی کردن آب حوض خانه اش هم پروایی نداشت.

استاد حسابی، خود، حافظ قرآن بود و فرزندانش را از کودکی به یادگیری و انجام واجبات دینی تشویق می کرد. حتی آنان را به تلاوت آیات به شیوه صحیح و درک کامل معانی آنها و می داشت و علاوه بر دانش اندوزی، به یادگیری امور فنی مانند بتایی، جوش کاری و نجاری فرا می خواند و خود نیز برای ساخت برخی از قطعات صنعتی، تا پاسی از شب کار می کرد. او حدود هشت ماه هر روز به یک تراش کاری می رفت و برای ناهار به یک بیسکویت راضی می شد تا بتواند قطعات مورد نظر را بسازد و کشور را از واردات بی نیاز کند. او راه شکوفایی و استقلال کشور را در تلاش و کوشش افراد جامعه می دانست و با علم بدون عمل، مخالف بود.

دکتر حسابی به زبان و فرهنگ و ادب فارسی نیز عشق می ورزید و آثار بیشتر بزرگان شعر و ادب را با دقت مطالعه می کرد. دیوان حافظ را به خوبی می خواند و از آن لذت می برد و معتقد بود که یک ایرانی نباید غزل حافظ را غلط بخواند و یا نادرست بفهمد.

دل بستگی استاد به شعر و ادب تا اندازه ای بود که سر در خانه اش را به این بیت سعدی آراسته بود که امروز نواز شکر دیدگان رهگذران و مشتاقان آن استاد است:

«به جان زنده دلان، سعدیا، که ملک وجود
نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری»



فرزند صالح انقلاب

سعید، هنوز سال‌های دبستان را پشت سر گذاشته بود که با شور و علاقه، مطالعه کتاب‌های مختلف را شروع کرد. ساعت‌ها می‌نشست و تا کتابی را به پایان نمی‌رساند، رها نمی‌کرد. در دوره دبیرستان، نمایشنامه «ابوزر» را همراه با دوستانش اجرا کرد. او به پیامبر (ص) و یارانش عشق می‌ورزید و می‌کوشید؛ این شخصیت‌ها را به هم سن و سال‌هایش بشناساند. هجده ساله بود که معلم هنرستان شد و به دانش‌آموزانش که شانزده یا هفده ساله بودند، درس می‌داد. همه او را استاد جوان می‌خواندند. او و شاگردانش تقریباً هم سن و سال بودند! جان و دل سعید با صدای دل‌نواز قرآن، آشنا بود. در خلوت، قرآن زمزمه می‌کرد و بسیاری از آیات را به حافظه سپرده بود. اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه، تلاوت زیبای قرآن او را می‌شنیدی. ورزش می‌کرد و به فوتبال علاقه‌مند بود. همیشه دوست داشت ایران را در همه مسابقات پیروز و سربلند ببیند.

شاگردانش می‌گویند: «به دو چیز علاقه‌مند بود، قرائت قرآن و مشاعره. وقتی دیگران در

مشاعره می‌ماندند، سعید ادامه می‌داد. ذهن او لبریز سروده‌های زیبا بود.»

سال‌ها در جبهه‌ها، دلیرانه شرکت کرد. به رزمندگان روحیه داد و با همه توان از اسلام و ایران دفاع کرد و از آن پس به عنوان پژوهشگری نوآور و علمی، افتخار آفرین شد.

دکتر سعید کاظمی آشتیانی، دانشمند بزرگ روزگار ما، در دی ماه ۱۳۸۴ چشم از جهان فرو بست. مقام معظم رهبری، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، در وصف این پژوهشگر فداکار فرمودند: «شهید سعید کاظمی آشتیانی در زمینه سلول‌های بنیادی پیش‌آهنگ بودند. وی یکی از فرزندان صالح انقلاب و از رویش‌های مبارکی بود که آینده درخشان علمی را در کشور خود، نوید می‌دهند.»



خودارزیابی

۱. معلم، برای تشویق نیما چه کرد؟
۲. دکتر حسابی و دکتر کاظمی آشتیانی چه خصوصیات مشترکی داشتند؟
۳. به نظر شما چرا دکتر حسابی، با «علم بدون عمل» مخالف بود؟
۴.



دانش زبانی

◀ ویژگی‌های فعل: زمان

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

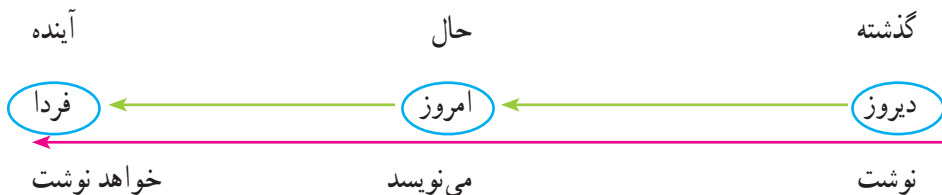
– دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه نوشت.

– دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه می‌نویسد.

– دانش‌آموز، برای قدردانی از معلم خود، نامه خواهد نوشت.

می‌دانیم که فعل مهم‌ترین جزء جمله است. فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها **زمان** است. در جمله اول فعل «نوشت» بر زمان گذشته، در جمله دوم فعل «می‌نویسد» بر زمان حال و در جمله سوم فعل

«خواهد نوشت» بر زمان آینده، دلالت دارد. اکنون دربارهٔ نمودار زیر، گفت و گو کنید.



◀ قطعه

شعر زیر را، یک بار بخوانید و طرز قرار گرفتن قافیه را در آن مشخص کنید.

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیل تن
گر از عهد خردیت یاد آمدی که بچاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا که تو شیرمردی و من پیرزن

به این نوع شعر «قطعه» می گویند. اکنون به جایگاه قافیه در شعر توجه کنید :

-
-
-

قطعه، شعری است که در آن به پند و اندرز و مسائل اخلاقی و اجتماعی می پردازند و مصراع های دوم همهٔ بیت های آن هم قافیه هستند.

– یکی از راه های تشخیص شکل درست املاهای کلمه ها علاوه بر توجه به معنا، دقت در رسم الخط رایج زبان است؛ مانند : خواهش، بالاخره و ...
– کلمهٔ فراغ به معنی آسودگی و کلمهٔ فراق به معنی جدایی است. تشخیص درست این دو کلمه در هنگام املا از راه مهارت شنیدن و معنی جمله میسر است.



گفت و گو

۱. با راهنمایی معلم خود دربارهٔ ویژگی‌های شعر نیمایی، گفت‌وگو کنید.
۲. دیوان پروین را به کلاس بیاورید و دربارهٔ یکی از شعرهای او صحبت کنید.



فعالیت‌های نوشتاری

۱. زمان فعل‌های زیر را مشخص کنید.
خواهم رفت : می‌نویسند : گرفته بودی :
شنیدیم : نشسته بودید : آمدند :
۲. پیام، قافیه و ردیف را در «قطعهٔ زیر» بنویسید.
برزگری بند به فرزند داد کای پسر این پیشه پس از من تورا ست
هر چه کُنی کشت، همان پدرو ی کار بد و نیک چو کوه و صدا ست
۳. با توجه به متن درس، جای خالی را با کلمهٔ مناسب پر کنید.
— معلم با همان گرمش ادامه داد : «خیلی عالی است.»
— اگر با او همسفر می‌شدی در طول راه زیبای قرآن او را می‌شنیدی.
۴. در متن زیر غلط‌های املائی را پیدا کنید و شکل درست آنها را بنویسید.
مهم این است که در مقابل سختی‌ها تسلیم نشد. اگر انسان در برابر دشواری‌ها بایستد، بر آن
چیره می‌شود، البته باید سبر و طاقت را از دست نداد و هیچ‌گاه ناسپاسی نکرد.



گل و گل

شبی در محفل با آه و سوزی شنیدم که مرد پاره دوزی
 چنین می گفت با پیر عجزی «کلی خوشبوی در حمام روزی
 رسید از دست محبوبی به دستم»
 گرفتم آن گل و کردم خمیری خمیری نرم و نیکو، چون حریری
 معطر بود و خوب و دلپذیری «بدو گفتم که مشکلی یا صبری
 که از بوی دلاویز تو مستم»
 همه گل های عالم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم
 چو گل بشنید این گفت و شنودم «بگفتا من کلی ناچیز بودم
 ولیکن مدتی با گل نشتم»
 گل اندر زیر پا کسترده پر کرد مرا با هفتشینی مفتخر کرد
 چو عمرم مدتی با گل گذر کرد «کمال هفتشین در من اثر کرد
 و کر نه من همان خالم که هستم»



عهد و پیمان

شهید رجایی، معلمی متواضع و صمیمی و در کارش بسیار دقیق و منظم و جدی بود. دانش‌آموزان دوستش داشتند؛ همان‌گونه که وقتی رئیس‌جمهور هم شد، مردم او را دوست داشتند.

او زنگ تفریح میان دانش‌آموزان می‌رفت و با آنان گفت‌وگو می‌کرد. رفتار او با دانش‌آموزان چنان بود که بعد از دانش‌آموختگی، رشته دوستی را قطع نمی‌کردند. شهید رجایی به معلمی عشق می‌ورزید. در آغاز سال تحصیلی با شاگردانش عهد و پیمانی داشت که تا آخر سال، هم خود و هم شاگردانش در حدّ توان به آنها پای بند می‌مانند. به شاگردانش می‌گفت:

من دیر نمی‌آیم، شما هم دیر نیایید.

من غیبت نمی‌کنم، شما هم غیبت نکنید.

من به شما دروغ نمی‌گویم، شما هم به من دروغ نگوید.

من به هر قوی که به شما بدهم وفا می‌کنم، شما هم به هر قوی که به من می‌دهید، وفا کنید.

من خودم را موظف می‌دانم که برای خیر و صلاح شما تلاش کنم، شما هم خودتان را

موظف بدانید که به توصیه‌های من عمل کنید و تکالیف تعیین شده را به انجام برسانید.



شهید رجایی

عشق به مردم

در یکی از جمعه‌های اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ همراه شهید رجایی، رئیس جمهور وقت، به قم رفتیم. نخست برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در صحن از اتومبیل پیاده شدیم. تازه از در داخل شده بودیم که یک باره موج جمعیت، رجایی را از جا کند و برد و برد و ما به دنبال او، نزدیک بود زیر دست و پابمانیم.

وقتی رجایی به داخل ماشین آمد، عرق کرده و خسته بود. به او گفتیم: «اگر این وضع ادامه پیدا کند، دست و پای سالم برایتان باقی نخواهد ماند.» همان طور که نفس نفس می‌زد، گفت: «بی‌دست هم می‌شود زندگی کرد ولی بی‌مردم نمی‌شود.»

خاطره‌ای از کیومرث صابری فومنی (گل آقا)

رفقار بهشتی



شهید رجایی، فرد بسیار منظمی بود و برنامه‌هایش به هم ریخته نبود. سر ساعت به جلسه می‌آمد. برنامه ورزش، خوراک، مطالعه و خواب او ساعت دقیق و معینی داشت و دقیقه‌ای عوض نمی‌شد. وقتی از پیدایش این خصلت در ایشان از او سؤال می‌شد، می‌گفت: «من این نظم را از آقای بهشتی، یاد گرفته‌ام.»



مصطفی چمران

کرمای محبت



کوچه خلوت‌تر از همیشه بود. باد سردی می‌وزید. مصطفی چمران مثل هر روز از خانه بیرون آمده بود تا به مدرسه برود. هوا سردتر از روزهای پیش بود اما مصطفی مجبور بود، راه خانه تا مدرسه را پیاده برود. برای آنکه کمی گرم شود، دست‌هایش را داخل جیش فرو برد. دستش به سکه‌های

پول، خورد. مدت‌ها بود پول‌هایش را برای خرید یک جفت دستکش جمع می‌کرد. سکه‌ها را داخل جیش تکان داد. لجن‌دی زد و با خودش گفت: «فکر می‌کنم امروز بتوانم دستکشی را که می‌خواهم، بخرم.» این فکر به سرعش افزود تا زودتر به مدرسه برسد.

از کوچه گذشت و وارد خیابان شد. خیابان سردتر از کوچه بود و باد با سرعت بیشتری می‌وزید. مصطفی خودش را کنار دیوار کشاند تا از هجوم باد در امان باشد. دست‌هایش را از جیب بیرون آورد؛ یقه لباسش را بالاتر کشید؛ کمی احساس گرما کرد. حالا سرمای کمتری به صورتش می‌خورد. بعد دست‌هایش را دوباره داخل جیب‌هایش فرو برد. «امروز خیلی سرد است انا عیبی ندارد، تحمل می‌کنم. فردا حتماً دستکش می‌خرم. آن وقت، موقعی که به مدرسه می‌روم، دست‌هایم از سرما خشک نمی‌شود.»

سرما بیشتر شده بود و راه، طولانی‌تر به نظر می‌آمد. چند قدمی که جلوتر رفت، ناکهان صدایی شنید، صدا آرام و ضعیف و بیشتر به ناله شباهت داشت. ایستاد و به اطرافش نگاه کرد. کمی دورتر، پیرمردی به درخت کهن سالی تکیه داده بود و در حالی که دستانش را به طرف مردم دراز کرده بود، از آنها کمک می‌خواست.

مصطفی سرما را فراموش کرد و با کنج‌کاو به طرف پیرمرد رفت. هر چه جلوتر می‌رفت، صدای او را بهتر می‌شنید. پیرمرد حال خوبی نداشت. دست‌هایش در آن هوای سرد پاییزی سرخ شده بود و حرکتی نمی‌کرد. پیرمرد کمک می‌خواست انا عابرا بی‌توجه به او، در حالی که سعی می‌کردند زودتر خود را به جای گرمی برسانند، از کنارش می‌گذشتند. صدای پیرمرد در میان زوزه

باد، کم شده بود.

مصطفی ناراحت شد. اصلاً فکر نمی کرد کسی فقیرتر از خود او هم پیدا شود. با خودش گفت: «حتماً خیلی نیازمند است که گدایی می کند.» بعد دستش را در جیب کرد. احساس کرد صدای به هم خوردن سکه ها را می شنود. کمی مکث کرد. انگار کسی به او می گفت: «مصطفی، این کار را نکن. خودت بیشتر به این پول نیاز داری. فکرش را بکن، اگر دستکش بخری، دیگر مجبور نیستی دست هایت را به هم بمالی تا گرم شوند.» مصطفی برگشت و به پشت سرش نگاه کرد. کسی را ندید. لجن‌دی زد و گفت: «نه! اگر من به این پیر مرد کمک کنم، خدا هم به من کمک خواهد کرد.» سپس دست هایش را که مشت شده بود، بیرون آورد و به طرف پیر مرد، دراز کرد. پیر مرد به او نگاه کرد. مصطفی دستانش را بالای دست های پیر مرد گرفت. وقتی مَشت مصطفی باز شد، سکه ها غلتیدند و داخل دست پیر مرد قرار گرفتند. لجن‌دی شادی، روی لب های پیر مرد نشست. مصطفی می توانست برق خوشحالی را در چهره او ببیند. سپس بی آنکه چیزی بگوید یا منتظر شنیدن چیزی شود، به طرف مدرسه به راه افتاد. باد سرد پاییزی همچنان در کوچه می وزید اما مصطفی دیگر سردش نبود. او خوشحال بود و همین احساس، او را گرم می کرد.



خودارزیابی

۱. عهد و پیمان شهید رجایی با شاگردانش چه بود؟
۲. چرا مصطفی در هنگام کمک به پیرمرد کمی مکث کرد؟
۳. به کاری که مصطفی کرد، «ایثار» می‌گویند. نمونه‌ای دیگر از ایثار را ذکر کنید.
۴.



دانش زبانی

◀ ویژگی‌های فعل : «شخص» و «شمار»

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت‌وگو کنید :

- من به کتابخانه رفتم.
- ما در بازار آقای امیری را دیدیم.
- تو از فرصت‌ها خوب استفاده می‌کنی.
- شما بسیار خوب بازی کردید.
- او حقیقت را گفت.
- آنها به مشهد سفر کردند.

چنان که در درس گذشته آموختیم فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها «زمان» است. علاوه بر زمان، ویژگی دیگر فعل، **شخص** است. منظور از شخص این است که فعل جمله را گوینده، شنونده، یا شخص دیگری انجام می‌دهد مثلاً در جمله‌های اول و دوم گوینده، کاری را انجام می‌دهد. (در جمله اول «فعل رفتن» را «من» انجام می‌دهم و در جمله دوم فعل «دیدن» را «ما» انجام می‌دهیم) در این صورت، فعل به **اول شخص** دلالت دارد. در جمله سوم و چهارم شنونده، کاری انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل، **دوم شخص** است. در جمله‌های پنجم و ششم، شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده، کار را انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل به **سوم شخص** اشاره دارد.

شخص	فعل
اول شخص (گوینده)	رفتم - رفتیم
دوم شخص (شنونده)	رفتی - رفتید
سوم شخص (شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده)	رفت - رفتند

اگر به جدول بالا دقت کنید متوجه می شوید که گوینده (اول شخص) می تواند یک نفر باشد (رفتم) یا بیشتر از یک نفر (رفتیم) به عبارت دیگر مفرد باشد یا جمع، همین طور شنونده (دوم شخص) می تواند یک نفر باشد (رفتی) یا بیشتر از یک نفر (رفتید)، سوم شخص هم مانند اول شخص و دوم شخص می تواند یک نفر باشد (رفت) یا بیشتر از یک نفر (رفتند). یکی را **مفرد** و بیش از یکی را **جمع** می نامیم.

شخص	مفرد	جمع
اول شخص	رفتم	رفتیم
دوم شخص	رفتی	رفتید
سوم شخص	رفت	رفتند

— در املاي کلمات مرکب، نوشتن هر دو شکل (جدانویسی و سرهم نویسی) درست است، مانند : خوش حال/ خوشحال، کتابخانه / کتابخانه، راهگشا / راه گشا
— کلمه صلاح به معنی خیر و نیکی و کلمه سلاح به معنی ابزار جنگ است. در هنگام نوشتن املا به تلفظ و معنی آنها دقت کنیم.



گفت و گو

۱. زندگی نامه یکی از افراد شهر یا روستایان را که در انقلاب نقشی داشته است، در کلاس بخوانید.
۲. کار شهید چمران را در کلاس نمایش دهید.
۳. متن «عشق به مردم» خاطره ای از شهید رجایی است. درباره آن گفت و گو کنید.



فعّالیت‌های نوشتاری

۱. کلمه‌های هم‌خانواده را پیدا کنید و در کنار یکدیگر بنویسید.
توصیه، خصلت، منتظر، موظف، ضعف، وظیفه، نظارت، خصال، وصی، ناظر، وظایف، ضعیف، وصیت، تضعیف
۲. جدول زیر را کامل کنید.

شمار	شخص	فعل
مفرد	اوّل شخص	گرفتم
		دیدید
		آمد
		می‌شنویم
		خواهند رفت

۳. در جمله‌های زیر، املاي صحیح واژه را در جای خالی قرار دهید.
الف. برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در از اتومبیل پیاده شدیم.
(سحن، صحن)
- ب. سکه‌ها و داخل دست پیرمرد قرار گرفتند. (غلطیدند، غلطیدند)
۴. متن زیر از کتاب «نورالدین پسر ایران» آورده شده است؛ آن را بخوانید و فعل‌های آن را مشخص کنید.
«گاهی عاجزانه از دکتر می‌خواستم بی‌هوشم کند تا ساعتی از درد رها شوم.
می‌گفت: «نمی‌شه، اگه بی‌هوشت کنیم، می‌میری!»
در آن دقایق، مرگ برایم خواستنی‌تر از تحمّل زجر بود اما مثل اینکه تقدیر من صبر بر همه دردها بود؛ درد زخم‌های تنم و درد جاماندن از شهدا...»

- १०५



آفرین، جان آفرین پاک را
آن که جان بخشید و ایمان، خاک را
عطار نیشابوری

فصل پنجم

اسلام و انقلاب اسلامی

- خدمات متقابل اسلام و ایران
- رستگاری (شعر خوانی)
- اُسوه نیکو
- چراغ (حکایت)
- امام خمینی (قُدس سرّه)
- مرخصی (روان خوانی)



خدمات متقابل اسلام و ایران

شاید اولین فرد مسلمان ایرانی، سلمان فارسی است که پیامبر بزرگوار اسلام (ص) دربارهٔ او فرمودند: «سلمان مَنا اهل البیت».

اسلام، آیین و قانونی است که متعلق به همهٔ افراد بشر است و بر زبان خاصی تکیه نمی‌کند؛ بلکه هر ملتی با خط و زبان خود می‌تواند بدون هیچ مانع از آن پیروی کند. بنابراین، اگر می‌بینید ایرانیان پس از قبول اسلام باز به زبان فارسی تکلم کردند، هیچ جای تعجب و شگفتی نیست. یکی از موفقیتهای اسلام این است که ملل مختلف با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، آن را پذیرفته‌اند و هر یک به سهم خود، خدماتی کرده‌اند.

اگر زبان فارسی از میان رفته بود، ما امروز آثار گران بها و شاهکارهای اسلامی ارزنده‌ای همچون مشنوی، گلستان، دیوان حافظ، آثار نظامی و صدها اثر زیبای دیگر نداشتیم. در سراسر این آثار، مفاهیم اسلامی و قرآنی موج می‌زند و پیوند اسلام را با زبان فارسی، جاودان می‌سازد.

پس از ظهور اسلام و تشکیل حکومت اسلامی و گرد آمدن ملل گوناگون در زیر پرچم اسلام، تمدنی عظیم و بسیار کم نظیر به وجود آمد که تاریخ، آن را به نام «تمدن اسلامی» می‌شناسد. در این تمدن، ملت‌های گوناگون از آسیا و آفریقا و حتی اروپا شرکت داشتند اما سهم عمده از آن ایرانیان

است.

ایران در پرتو کرایش به اسلام، همدوش با سایر ملل اسلامی و پیشاپیش همه آنها مشعل دار یک تمدن شکوهمند به نام تمدن اسلامی شد.

اسلام، دروازه سرزمین های دیگر را به روی ایرانی و دروازه ایران را به روی فرهنگ ها و تمدن های دیگر باز کرد که دو نتیجه برای ایرانیان حاصل شد: یکی اینکه توانستند هوش و لیاقت و استعداد خویش را به دیگران عملاً ثابت کنند؛ به طوری که دیگران آنها را به پیشوایی و مقتدایی پذیرند؛ دیگر اینکه توانستند سهم عظیمی در تکمیل و توسعه یک تمدن عظیم جهانی به خود اختصاص دهند.

استعدادهایی نظیر بوعلی، فارابی، ابوریحان، خیام، خواجه نصیرالدین توسی، ملاصدرا و صدها عالم طبیعی و ریاضی و مورخ و جغرافی دان و پزشک و ادیب و فیلسوف و عارف در این بنای عظیم فرهنگ اسلامی، پرورش یافتند.

ایرانیان خدمات بسیار شایانی به اسلام کرده اند و آن خدمات از روی صمیمیت و اخلاص و ایمان بوده است.

این خدمات، نشان دهنده احساسات پاک و خالصانه ایرانیان است؛ زیرا سر و کارش با عشق و ایمان است. شاهکارهای بشری، تنها و تنها با عشق و ایمان، پدید می آیند.

شاهکارهای هنری ایران در دوره اسلامی، اعم از معماری، نقاشی، خوشنویسی و ... بیشتر در زمینه های دینی - اسلامی بوده است. گنجینه های قرآن که در موزه های مختلف کشورهای اسلامی و غیر اسلامی هست، اوج هنر ایرانی را در زمینه های اسلامی و در حقیقت، جوش روح اسلامی را در ذوق ایرانی، نشان می دهد.

یکی از مظاهر خدمات فرهنگی ایرانیان به اسلام، خدماتی است که از راه زبان فارسی به اسلام کرده‌اند. ادبا و عرفا و سخنوران ایرانی، حقایق اسلامی را با جامه زیبای شعر و نثر فارسی به زیباترین شکل، آرایش داده‌اند و حقایق اسلامی و معانی لطیف قرآنی را در میان حکایاتی شیرین آورده‌اند. «مشوی مولانا» بهترین شاهد برای سخن ماست.

شهید مرتضی مطهری



خودارزیابی

۱. معنای «سَلَمَانُ مِنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ» را بیان کنید.
۲. چگونه زبان فارسی به گسترش تمدن اسلامی کمک کرده است؟
۳. به نظر شما چگونه می‌توان به تمدن اسلام و ایران بیشتر خدمت کرد؟
۴.



دانش زبانی

◀ «ضمیر» و «مرجع ضمیر»

به این جمله‌ها توجه و درباره آنها گفت‌وگو کنید.

— مریم دانش‌آموز پرتلاشی است، دوستان مریم آینده خوبی را برای مریم پیش‌بینی می‌کنند.

— مریم دانش‌آموز پرتلاشی است، دوستانش آینده خوبی را برای او پیش‌بینی می‌کنند.

همان‌طور که می‌بینید در جمله نخست کلمه «مریم» سه بار تکرار شده است. اما در جمله دوم برای پرهیز از تکرار، «ش» و «او» به جای کلمه مریم به کار رفته است.

کلمه‌هایی مانند: «من، او، شما، م، تان و ...» که به جای اسم می‌نشینند، «ضمیر» نام دارند و کلمه‌ای که ضمیر به آن برمی‌گردد، «مرجع ضمیر» نامیده می‌شود.

ضمیرها دو نوع هستند.

۱. **ضمیر جدا**: ضمیری هستند که به طور مستقل به کار می روند.

مفرد	جمع
من	ما
تو	شما
او	ایشان

۲. **ضمیر پیوسته**: همان طور که از اسمشان پیداست مستقل نیستند و به واژه های دیگر می چسبند.

مفرد	جمع
ـَم	ـِمان
ـَت	ـِتان
ـَش	ـِشان

— در املا از خط تحریری شکسته استفاده نشود.

— بهتر است هنگام نوشتن املا با توجه به آهنگ، مفهوم و پیام جمله ها، نشانه های نگارشی را رعایت کنید.



گفت و گو

۱. تصویری از هنرهای اسلامی — ایرانی تهیه کنید و با نمایش آنها در کلاس، درباره آنها توضیح دهید.

۲. درباره زندگی و شخصیت یکی از بزرگان ایران که در پرتو تمدن اسلام، به زبان و ادبیات فارسی خدمت کرده است، تحقیق کنید و نتیجه را به کلاس ارائه دهید.



فعالیت‌های نوشتاری

۱. معنی واژه‌های زیر را بنویسید.
ذوق ← ادیب ←
استعداد ← مظاهر ←
۲. برای هریک از واژه‌های زیر دو هم‌خانواده بنویسید.
اخلاص، قبول، حافظ، حقایق
۳. ده کلمه مهمّ املائی از درس پیدا کنید و بنویسید.
۴. در جمله‌های زیر، ضمیرهای پیوسته و جدا را مشخص کنید.
— شهید رجایی به همراهانش گفت: من این نظم را از آقای بهشتی یاد گرفته‌ام.
— مصطفی دست‌هایش را داخل جیبش فرو برد.
— ما همه مشتاقیم تا ترجمه‌تان را بخوانیم.



رسگاری

۱ تو را دانش و دین رماند دست در رسگاری بیادیت جُست

چو خوابی که یابی ز هر بد رها سراندر نیاری به دام بلا

بوی در دو کیتی ز بد رسگار نکو کار کردی بر کردگار

به گفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگی با بدین آب شوی

۵ اگر چشم داری به دیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای

براین زادم و هم براین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

شاهنامه، حکیم ابوالقاسم فردوسی



اُسوهٔ نیکو



پیامبر گرامی اسلام، محمد بن عبدالله (ص)، در آداب و رفتار و اخلاق، اسوهٔ عالمیان است. آن چنان که خداوند مهربان در قرآن کریم می فرماید: «به درستی که رسول خدا برای شما، اسوه و نمونهٔ نیکویی است.» (سورهٔ احزاب / آیه ۲۱)

در این درس با برخی از ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری آن بزرگوار آشنا می‌شویم:

رسول اکرم، صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم، با فرزندان خود به مهر و عطف رفتاری می‌کرد و می‌فرمود: «فرزندان ما پارهٔ جگر ما هستند.» گاه، وقتی به سجده می‌رفت، حسن (ع) و حسین (ع) بر گردن و پشتش می‌نشستند و او چندان در سجده می‌ماند تا آنان پایین بیایند و گاهی به آرامی آنان را پایین می‌آورد و از سجده بر می‌خاست و هر دو را در بر می‌گرفت و بر صورتشان بوسه می‌زد.

رسول اکرم، صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم، با خدمتکارانش نیز رأفت و عطف داشت.

انس بن مالک می‌گفت: «در مدت ده سال که شبانه‌روز در خدمت و در خانه‌اش بودم، یک بار تندخویی و سخن درشت از او ندیدم و نشنیدم.»

در میان جمع، گشاده‌رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکر داشت. هرگز به روی کسی خیره نگاه نمی‌کرد و بیشتر اوقات، چشم‌هایش را به زمین می‌دوخت. در سلام کردن به همه، حتی به کودکان، پیش‌دستی می‌کرد. هرگاه به مجلسی وارد می‌شد، نزدیک‌ترین جای خالی را اختیار می‌کرد. از بیماران عیادت می‌کرد. سخن‌همنشین خود را نمی‌برید. بیش از حد لزوم، سخن نمی‌گفت و اجازه نمی‌داد کسی جز در مقام دادخواهی، در حضور او از دیگری بد بگوید و یا به کسی دشنام دهد.

هیچ‌گاه زبانش را به دشنام نمی‌آلود. بد رفتاری با شخص خود را می‌بخشید ولی دربارهٔ کسانی که به حریم قانون، تجاوز می‌کردند، گذشت و مدارا نداشت.

در زندگی از تجمل دوری می‌جست. در کارهای منزل به خانواده‌اش کمک می‌نمود و چون بانگ اذان را می‌شنید، به نماز می‌رفت.



سعدی، شاعر و نویسنده توانای زبان و ادب فارسی، در ستایش پیامبر بزرگوار اسلام،
سروده‌ای دارد که چند بیت آن را می‌خوانیم:

ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نباشد به اعتدال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد
کفایت سعدی، بخش مواضع



خودارزیابی

۱. رفتار پیامبر (ص) با امام حسن (ع) و امام حسین (ع) در دوران کودکی چگونه بود؟
۲. کدام رفتار پیامبر (ص) با دیگران، برای شما جالب تر است، چرا؟
۳. به نظر شما چرا پیامبر (ص) بدرفتاری با خویش را می‌بخشید اما نسبت به قانون شکنی، گذشت نداشت؟
۴.



دانش زبانی

◀ «ساخت»، «بُن» و «شناسه» فعلِ زمان حال

به این جمله‌ها توجه و دربارهٔ آنها گفت و گو کنید.

- من حالا نامه را می‌نویسم.
- تو اکنون نامه را می‌نویسی.
- او اکنون نامه را می‌نویسد.
- ما اکنون نامه را می‌نویسیم.
- شما الآن نامه را می‌نویسید.
- آنها حالا نامه را می‌نویسند.

شش ساخت زمان حال	
مفرد	جمع
می نویسم	می نویسیم
می نویسی	می نویسید
می نویسند	می نویسند

چنان که می بینید جملات صفحه قبل مربوط به زمان حال یا مضارع است. هر فعل شش ساخت دارد. به صورت های مختلف فعل، **ساخت یا صیغه** می گویند.

به شش ساخت زمان حال توجه کنید. در همه ساخت ها، جزء «نویس» ثابت است؛ به این جزء «**بن یا ریشه فعل**» زمان حال می گویند. جزئی که به بن فعل اضافه شده است و شخص و شمار را نشان می دهد، «**شناسه**» است؛ مانند: «م» در فعل «می نویسم»

همان طور که می بینید علاوه بر **بن فعل** و شناسه، جزء «می» به ابتدای فعل اضافه شده است.

— در نوشتن کلمه هایی که یک صدا ولی نشانه های متفاوت دارند، دقت شود.
— به محل و تعداد نقطه های حروف در واژه ها، دقت کنید.



گفت و گو

۱. خداوند در قرآن، پیامبر (ص) را «أسوه» یعنی سرمشق و نمونه معرفی کرده است. چگونه می توانیم از رفتار پیامبر (ص) برای زندگی بهتر سرمشق بگیریم؟
۲. شعر دیگری درباره پیامبر (ص) یا یکی از معصومین علیهم السلام، به کلاس بیاورید و درباره آن گفت و گو کنید.



فعالیت های نوشتاری

۱. برای هریک از کلمه های زیر دو هم خانواده بنویسید.
حضور، عطوفت، حریم
۲. واژه صحیح را انتخاب کنید و در جای خالی بنویسید.
الف. گاهی به آرامی آنان را پایین می آورد و از سجده (برمی خواست، برمی خاست)
ب. اجازه نمی داد کسی جز در مقام در حضور او از دیگری بدبگوید. (دادخواهی، دادخواهی)
۳. بن مضارع فعل های زیر را مشخص کنید.
می خوانم، می رویم، می پرسد، می شنوند

حکایت



چراغ

نابینایی در شب، چراغ به دست و سبوی بردوش، بر راهی
می رفت.

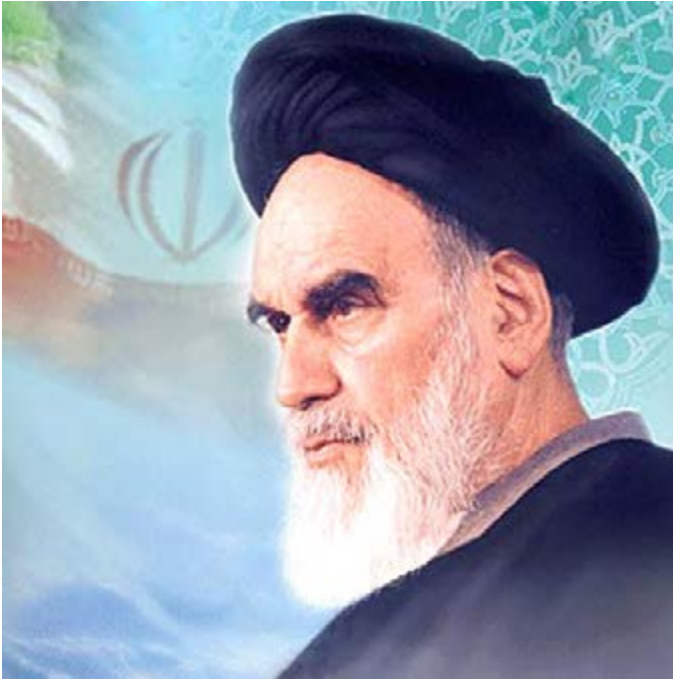
یکی او را گفت: تو که چیزی نمی بینی چراغ به چه کارت
می آید؟

گفت: چراغ از بهر کوردلانِ تاریک اندیش است تا به من
تنه زنند و سبوی مرا تشکنند.

بهارستان، جامی



امام خمینی (قدس سره)



روزی که به دنیا آمد (مهرماه ۱۲۸۱ خورشیدی)، هیچ کس فکر نمی کرد که سال های بعد، مسیر تاریخ ایران و اسلام را عوض خواهد کرد و میلیون ها انسان آزادی خواه و مظلوم جهان، نامش را یک صدا فریاد خواهند کشید.

آن روز، مثل همه روزهای دیگر بود؛ تنها تفاوتش این بود که صدها سال پیش از آن در چنان روزی بزرگ ترین بانوی عالم، حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - متولد شده بود.

چند ماه از تولد روح‌الله گذشته بود که صدای شلیک گلوله‌ای در کوهستان‌های میان خمین و اراک پیچید. به دنبال آن، سواری سرفراز از پشت اسب بر خاک افتاد. آن سوار پدرش، مصطفی بود که به دست مزدوران خان، ناجوانمردانه هدف گلوله قرار گرفت و از پا درآمد. روح‌الله بی‌آنکه خود بداند، در چند ماهگی، فرزند شهیدی دلاور شد. بدین گونه بود که این کودک بدون داشتن هیچ خاطره‌ای از پدر، بزرگ شد. وقتی به سن تحصیل رسید، او را در شهر خمین به مکتب‌خانه فرستادند. در هفت سالگی توانست قرآن را ختم کند. وی تا نوزده سالگی در خمین درس خواند و برای ادامه تحصیل، حوزه علمیه اراک را برگزید. در آنجا با استادی آشنا شد که مدتی بعد یکی از مهم‌ترین حوزه‌های علمیه اسلامی را در قم تأسیس کرد. این عالم بزرگ، آیت‌الله عبدالکریم حائری (ره) بود.

امام از دوره نوجوانی و جوانی سعی می‌کرد در همه زمینه‌ها رشد و پیشرفت کند. مهربانی، سادگی، فروتنی، خوش‌بینی، نظم و دقت و سیمای جذاب از ویژگی‌های درخشان ایشان بود. در همان دوران جوانی، صاحب ویژگی‌های اخلاقی و اعتقادی خاصی شد که سال‌ها بعد، تأثیر بسیار زیادی بر دیگران گذاشت و دنیای اسلام را دگرگون کرد.

پس از درگذشت آیت‌الله العظمی بروجردی (ره)، در سال ۱۳۴۰، بسیاری از علما و روحانیان، ایشان را به مرجعیت انتخاب کردند.

امام خمینی (قدس سرّه)، در سال ۱۳۴۱، مبارزه آشکار و سخت خود را با شاه و بیگانگان آغاز کرد و مردم ایران که فریاد او را حرف دل خود می‌دانستند، با طفره‌داری و اطاعت از وی، مخالفت خود را

با حکومت پهلوی نشان دادند. حکومت شاه در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، آیت الله خمینی، رهبر نهضت اسلامی ایران را دستگیر و زندانی کرد. مردم به نشانه اعتراض و حمایت از امام خمینی (قدس سرّه) در بسیاری از شهرهای ایران، تظاهرات کردند و شمار فراوانی از آنها به دست مأموران شاه به شهادت رسیدند. سرانجام حکومت پهلوی امام خمینی (قدس سرّه) را از زندان آزاد کرد و در سیزدهم آبان ۱۳۴۲ نخست به کشور ترکیه و سپس به شهر نجف عراق، تبعید نمود. در سال ۱۳۵۶ فرزند بزرگوار امام خمینی (قدس سرّه)، حاج آقا مصطفی، در نجف به طرز مرموزی به شهادت رسید.

امام خمینی (قدس سرّه) تا سال ۱۳۵۷ علاوه بر تدریس در حوزه علمیه نجف و تألیف کتاب، پرچم مبارزه با ظلم و ستم شاه و کشورهای استعمارگر، به ویژه آمریکا را برافراشته نگاه داشت. حکومت عراق به درخواست شاه، اقامت امام خمینی (قدس سرّه) را در آن کشور ممنوع کرد. امام خمینی (قدس سرّه) نیز ناگزیر به پاریس رفت و از آنجا رهبری نهضت مردم ایران را که در آن زمان به یک انقلاب بزرگ تبدیل شده بود، بر عهده گرفت.

نیمه‌های پاییز سال ۱۳۵۷ بود. برخلاف همه پاییزها که کلاس‌های درس مدارس و دانشگاه‌ها فعال بودند، در آن پاییز دانش‌آموزان و دانشجویان به فرمان امام اعتصاب کرده بودند و به مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها نمی‌رفتند. دیگر نه میز و نیمکتی در کار بود و نه معلمی. همه به فرمان امام در کوچه‌ها و خیابان‌ها تظاهرات می‌کردند و درس انقلاب را به بانگ بلند به گوش جهانیان می‌رساندند. آن روزها ملت، یک آموزگار، یک معلم و یک استاد داشت و او کسی جز امام خمینی (قدس سرّه) نبود. سرانجام پس از آنکه هزاران زن و مرد مسلمان و انقلابی به شهادت رسیدند، انقلاب اسلامی ایران به پیروزی

نزدیک شد. شاه در دی ماه همان سال از ایران گریخت و امام خمینی (قَدْ سَ سِرَّة) روز ۱۲ بهمن پس از ۱۵ سال دوری از وطن، با استقبال باشکوه مردم به میهن بازگشت. ده روز بعد در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مردم ایران، انقلاب اسلامی خود را به رهبری امام خمینی (قَدْ سَ سِرَّة) به پیروزی رساندند. نظام شاهنشاهی و اژگون و جمهوری اسلامی ایران، پایگذاری شد.

امام خمینی (قَدْ سَ سِرَّة) پس از پیروزی انقلاب بیش از ده سال، رهبری کشور را بر عهده داشت. در زمان رهبری، خصوصیات دوران جوانی و میان سالی خویش را حفظ کرد و همچنان افتاده و فروتن بود. هیچ گاه قدرت، او را از یاد خدا و محبت به مردم، غافل نساخت. مردم نیز او را از جان و دل دوست می داشتند. او محبوب همه مسلمانان جهان و مایه افتخار مردم ایران بود. امام خمینی (قَدْ سَ سِرَّة) در این دوران در خانه ای ساده زندگی می کرد. سرانجام شب چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ فرا رسید؛ شبی غم بار و تلخ، شبی که محبوب ترین شخصیت جهان اسلام به خدا پیوست. امام رفت انا راه او به یادگار ماند.

اکنون جمهوری اسلامی ایران که میراث گران بهای اوست، به دست همه مردم ایران به ویژه نوجوانان و جوانان سپرده شده تا از آن مانند جان خویش نگهبانی کنند.

«امام خمینی (قَدْ سَ سِرَّة)»، نوشته امیر حسین فردی، با تلخیص

خودارزیابی

۱. چند ویژگی اخلاقی حضرت امام خمینی (قُدّس سرّه) را در دوره نوجوانی و جوانی بیان کنید.
۲. چرا در دوره انقلاب، همه ایران یک معلّم داشت؟
۳. به نظر شما راز محبوبیت بنیان گذار جمهوری اسلامی چیست؟
۴.

دانش زبانی

◀ «ساخت»، «بُن» و «شناسه» فعلِ زمان گذشته، «مَصَدَر»

به این جمله ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

- من دیروز نامه را نوشتم.
- تو دیروز نامه را نوشتی.
- او دیروز نامه را نوشت.
- ما دیروز نامه را نوشتیم.
- شما دیروز نامه را نوشتید.
- آنها دیروز نامه را نوشتند.

چنان که می بینید زمان فعل های جملات بالا، گذشته یا ماضی است. هر فعل صورت های مختلفی دارد که از روی آن شخص و شمار و زمان فعل را می توان دریافت.

شش ساخت زمان گذشته	
مفرد	جمع
نوشتم	نوشتیم
نوشتی	نوشتید
نوشت	نوشتند

اگر با دقت به شش ساخت زمان گذشته نگاه کنید، متوجه می شوید در همه آنها جزء «نوشت» ثابت است؛ به این جزء، «بُن فعل» زمان گذشته می گویند.

توجه : به کلمه‌هایی مانند : نشستن، رفتن، دیدن، خوردن و ... «مصدر» می‌گویند. چنانچه حرف «ن» را از آخر این کلمه‌ها حذف کنیم، بن ماضی به دست می‌آید.

— درس املا، فرصتی است برای ارزشیابی مهارت‌های «گوش دادن» و «نوشتن».
— معلم می‌تواند در املاهای کلاسی، تصحیح املا را به دانش‌آموزان واگذارد و آنها را هدایت و نظارت کند. این عمل، به یادگیری، عمق بیشتری می‌بخشد.



گفت و گو

۱. امام خمینی (قُدَس سِرُّهُ) شاگرد و پیرو راه پیامبر (ص) بود. چه خصوصیتی از پیامبر در اخلاق و رفتار امام خمینی (قُدَس سِرُّهُ) دیده می‌شد؟
۲. خاطراتی از مبارزات امام خمینی (قُدَس سِرُّهُ) و دوران انقلاب را در کلاس بازگو کنید.
۳. درباره این مصراع حافظ «دیو چو بیرون رود فرشته درآید» که در سال ۱۳۵۷ بسیار مشهور بود، گفت‌وگو کنید.



فعالیت‌های نوشتاری

۱. برای هریک از واژه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.
مظلوم : جذاب :
قدرت : محبوب :
۲. با حرف‌های درهم ریخته زیر، حداقل چهار کلمه بنویسید.
(ت، ی، د، ب، ع، ا)
الف. ب.
ج. د.
۳. بن زمان گذشته (ماضی) فعل‌های زیر را بنویسید.
رسیدند، گرفتی، گریختید، گذشتیم



مرخصی

به تمام افراد گردانمان، از جمله خودم، پانزده روز مرخصی داده بودند. وقتی آمدم خانه، دیدم اگر به آقایم و مخصوصاً ننه‌ام بگویم که مرخصی آمده‌ام و باید بعد از پانزده روز برگردم جبهه، دیگر مرا ول نخواهند کرد. چه بسا مرخصی را به کام تلخ کنند و آخر سر هم، ننه‌ام نگذارد برگردم. برای همین، هر وقت سؤال می‌کردند که: «باز هم به جبهه می‌روی یا نه؟ یا تسویه گرفته‌ای؟...» در جواب یا می‌خندیدم یا حرف را عوض می‌کردم و می‌گفتم: «چرا امسال درختمان میوه کم داده است؟» و یا «اتاق چقدر پشه دارد!» یا «خوردنی داری ننه؟» و از جواب دادن طفره می‌رفتم. ولی آخر تا کی؟ بالأخره باید می‌فهمیدند. پانزده روز مرخصی‌ام مثل باد گذشت. دیگر زمان رفتن بود. آن روز صبح باید ساعت نه جلوی در پادگان بودیم تا از همان جا به جبهه اعزام شویم. خوب به یاد دارم، وقتی از خواب بلند شدم، عزا گرفته بودم که چطور به ننه‌ام بگویم که باید به جبهه برگردم. الحمدلله آقایم صبح زود، مثل هر روز، رفته بود دکان. دست و صورتم را شستم؛ نان و چایی را خوردم و منتظر موقعیت مناسب شدم. سربیک فرصت خوب که ننه‌ام رفت سبزی بخرد، ساکم را برداشتم و مشغول جمع کردن لباس‌هایم شدم. هول بودم. داشتم تند تند لباس‌ها و کتاب‌هایم را توی ساک می‌گذاشتم که ننه‌ام پاورچین پاورچین بالای سرم حاضر شد و گفت: کجا؟

جا خوردم.

گفتم: برای مدّت کوتاهی می‌خواهم بروم این بغل مغل‌ها...

ننه‌ام که از دست من کلک‌های زیاد و جورواجوری خورده بود، با سوءظن نگاهم کرد و گفت:

برای یک مدّت کم؟!

گفتم: آره!

— پس حق نداری بیشتر از یک شلوار و یک پیراهن ببری.

— برای چی؟



– مگر می‌خواهی هر دقیقه لباس عوض کنی و یز بدهی؟ راست بگو بچه، کجا می‌خواهی بروی؟
روی کف اتاق، یک عالمه شلوار، جوراب، کت و ... ولو شده بود. همین جور که لباس‌هایم را
سوا می‌کردم و تندتند توی ساک می‌گذاشتم، گفتم: می‌دانی، راستش...
کمی مین و مین کردم، دیدم هوا پس است و جای ماندن نیست. دسته ساک را سفت توی مشتم
گرفتم، یک مرتبه مثل فنر از جا پریدم و دویدم طرف در حیاط تا به کوچه فرار کنم. اما ننهام دستم را
خواند و زودتر دوید طرف در حیاط و کلون را انداخت و پشت به در، مثل شیر ژیان ایستاد. دهانم از

تعجب بازمانده بود. خودمانیم، ننه ام یک پارچه چریک بود و ما خبر نداشتیم، ها! ننه به حرف آمد و گفت :
— این بغل مغل ها می خواستی بروی، آره؟ تو گفتی و من باور کردم! سه ماه جبهه بودی، بس است! به اندازه خودت ثواب برده ای! دیگر نوبت آنهایی است که بچه هایشان را لای پنبه خوابانده اند...
به ساعت نگاه کردم. نزدیک هشت بود. گفتم : ننه جان! تو را خدا ولم کن، بگذار مثل بچه آدم خداحافظی کنم و بروم. ننه ام از توی آستینش کلیدی بیرون آورد و در حیاط را قفل کرد و گفت :
نمی گذارم!

— ننه! در را قفل نکن! خوب است خدا سر پل صراط، یقات را بچسبد و در بهشت را به رویت قفل کند و بگوید : نمی گذارم بروی، آره، خوب است؟
ننه ام که گوشش از این حرف ها پر بود، گفت : اگر او خداست — که قربان کرمش بروم — این کار را نمی کند. به تو هم مربوط نیست که توی کارش دخالت کنی.

هی صحبت کردم و گفتم : ننه، ساعت را ببین! دیر شد! ... فلان است ... بهمان است ...
دیدم گوشش به این حرف ها بدهکار نیست.

همین طور که با صحبت هایم سرش را گرم می کردم، بندهای پوتینم را هم بستم و آنها را انداختم گردنم و در یک لحظه از جا پریدم. ساکم را از سر دیوار پرت کردم توی کوچه، و مثل گربه، درخت خانه مان را گرفتم و رفتم بالا. از آنجا خودم را به لبه دیوار رساندم. روی چینه دیوار ایستادم و توی کوچه را نگاه کردم. دیدم یکی از همسایه هایمان، سرش را گرفته است و دارد ناله می کند. کله اش را بلند کرد، ساک را نشانم داد و گفت : خدا گردنت را بشکند! این ساک مال تو بود، زدی توی سرم؟
گفتم : می بخشید. از دستم در رفت.

و حسابی عذرخواهی کردم. ننه ام از توی حیاط، هی داد و بیداد و ناله و نفرین می کرد.
روی لبه دیوار نشستم و همین طور که پوتین هایم را می پوشیدم، گفتم : ننه جان! حالا که دارم می روم، حلالم کن.

تا این حرف را زدم، عصبانی شد، و گفت : بیا پایین! به خدا شیرم را حرمت می کنم!
بعد آرام شد و با مهربانی گفت : آخر فکر من بدبخت را هم بکن، بیا پایین، آفرین! ...
گفتم : بچه گول می زنی ننه؟ بین من رفتم، از سرم بگذر. اگر بدی، خوبی دیدی، حلال کن. زندگی است دیگر، یک وقت دیدی یک تیر آمد و جایی برای نشستن، غیر از سر و کله من پیدا نکرد.
ننه ام جوش آورد. جارو را توی هوا تکان داد و با فریاد گفت : تو که هنوز پانزده سالت نشده؛ دهانت بوی شیر می دهد.



— نه، ارواح رفتگانت داد زن! بد است! مردم می گویند چه خبر شده است! ... تا یادم نرفته، بگویم که از جانب من، آقا و بقیّه فامیل و هر کسی را که دوست داری، سلام برسان. بگو وقت نشد خداحافظی کنم.

بندهای پوتینم را بستم و گفتم: خوب نه، دیگر وقتِ خداحافظی است.
بغض نه ام ترکید و اشک هایش راه افتاد. گفت: چرا اذیتم می کنی؟ با این کارهایت جگرم را خون کردی!

دلم نمی آمد ولش کنم و بروم. می خواستم بایستم و باهاش کمی حرف بزنم. دیدم او همین طوری که دارد گریه می کند، دنبال کلید خانه هم می گردد. فهمیدم نقشه کشیده است تا گیرم بیندازد. مثل رعد از سر دیوار پریدم پایین. ساک را روی کولم انداختم و دوان دوان رفتم طرف خانه عبّاس و بقیّه بَرو بچه ها. ساعت تقریباً نه بود که به پادگان رسیدم. آنجا غوغایی بر پا بود. توی جمعیت به این طرف و آن طرف سرک می کشیدم که ببینم آقا و نه ام آمده اند یا نه. الحمدلله نیامده بودند. دیگر رفتنی شده بودم.

با خودم گفتم: «دزفول که رسیدی، یک تلفن به آقا بکن و همه چیز را به او بگو.» سوار اتوبوس شدیم تا ما را به راه آهن ببرند. حرکت که کردیم، نفس راحتی کشیدم. دیگر خرم از روی پل گذشته بود. اتوبوس جلوی در راه آهن نگاه داشت. پیاده شدیم و رفتیم طرف قطار. خواستم سوار قطار بشوم که صدای آشنایی به گوشم خورد. سرم را برگرداندم. از صحنه‌ای که دیدم، چیزی نمانده بود غش کنم. آقایم و ننه‌ام و ننه بزرگم، به همراه عمو و داداش‌ها و خواهرهای قد و نیم‌قدم و ... خلاصه یک ایل آدم، آنجا روبه‌روی من، همه، گوش تا گوش ایستاده بودند. چند نفری هم به خیال اینکه صف سوار شدن به قطار بعدی است، رفته بودند توی صف و ایستاده بودند. بی اختیار ایستادم و به آن منظره نگاه کردم. آقایم گفت: بیا، بیا اینجا!

می‌ترسیدم جلو بروم، هجوم بیاورند و بریزند سرم و دست و پایم را ببندند و ببرند خانه. گفتم: از همین جا خدا حافظی می‌کنم، وقت کم است.

آقایم که موضوع را فهمیده بود، گفت: ترس! کاری باهات نداریم. آمده‌ایم باهات خدا حافظی کنیم. تویی معرفت که نیامدی.

آهسته و با ترس و لرز، رفتم جلوی ننه‌ام ایستادم. چشم‌های ننه‌ام پر از اشک بود. به من نگاه کرد و گفت: بیا برویم بچه! به خودت رحم نمی‌کنی، به ما رحم کن ...

بعد رو به آقایم کرد و گفت: تو هم یک چیزی بهش بگو! همین جور نایست! آقایم کلاهش را کمی عقب داد، جلوی سرش را خاراند و گفت: خودش عقل دارد، می‌فهمد. مادرم با عصبانیت حرف او را برید و گفت: خوبه! خوبه! با همین حرف‌هایت بود که شیرش کردی. همه‌اش تقصیر توست.

بعد زد زیر گریه و آقایم را نشان داد و گفت: بچه! حرف‌های آقایت را ول کن، گوش نده. کمک به ننه هم خودش یک جبهه است، بیا برویم.

آقایم با خنده، رو به ننه‌ام کرد و گفت: بس است زن! این قدر آب غوره نگیر! ننه‌ام برگشت و چپ‌چپ به او نگاه کرد. آقایم خنده‌اش را خورد و دیگر حرف نزد. ننه‌ام دوباره صحبت را از سر گرفت. بلندگوی راه آهن اعلام کرد که «قطار تهران-اهواز هم اکنون از روی سکوی ... در حال حرکت است. از مسافران عزیز ...» گفتم: ننه، دارد دیر می‌شود، باید بروم.

بعد دست به گردنش انداختم و صورت خیس از اشکش را بوسیدم. ننه‌ام که می‌دید حرف‌هایش در من اثر نکرده، گفت: اگر این همه روضه را برای سنگ می‌خواندم، دلش آب می‌شد و گریه می‌کرد، ولی تو ...

و حرفش را خورد. رویم را بوسید. بعد، بقیچه کوچکی را به من داد و گفت: یک خرده خوردنی است، برای توی راهت گذاشته‌ام.

بقیچه را گرفتم و به طرف آقایم رفتم تا با او خداحافظی کنم. همان طور که با او روبوسی می‌کردم، مواظب حرکاتش هم بودم که یک بار دست نیندازد، میج یا گردنم را بچسبد و برم گرداند خانه. تند ماچ می‌کردم و سرم را عقب می‌آوردم. آقایم که گویا بو برده بود، گفت: داری دعوا می‌کنی یا روبوسی؟ آخر کله خراب! بی خداحافظی سرت را می‌اندازی پایین، می‌روی حالا! اگر ننه عباس راهنمایی نمی‌کرد و دم پادگان به ما نمی‌گفتند که می‌آیید اینجا، کجا پیدایت می‌کردم؟

بعد سرم را بوسید و گفت: نامه، نامه یادت نرود! اگر توانستی از تلفن هم کوتاهی نکن. با یک یک افراد خداحافظی کردم. رفتم سوار قطار بشوم که ننه‌ام صدایم زد و گفت: — مواظب خودت باش بچه! سرما ندهی خودت را! از غذایت هم کم و کسر نگذار. توی حمله هم «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ...» را زیاد بخوان تا ان شاء الله دشمنانت کور بشوند ... سپردمت به خدا. سوار قطار شدم. قطار سوتی کشید و آرام آرام به راه افتاد. ننه‌ام دوباره زد زیر گریه. آقایم آرام به دست او زد و چیزی گفت. ننه‌ام در حالی که اشک از چشم هایش جاری بود، لبخندی زد. قطار از آنها دور و دورتر می‌شد. صدای آقایم توی بقیچه سر و صداها گم شد، داشت یک چیزی می‌گفت. قطار رفت و رفت. دیگر آقایم و ننه‌ام به اندازه یک نقطه شده بودند. نقطه‌ای که تمام قلبم را گرفته بود. اشک‌هایم روان شدند. دست خودم نبود که گریه می‌کردم. باد گرم، دست خود را بر صورت و چشم‌هایم می‌کشید. انگار می‌خواست اشک‌هایم را پاک کند تا دیگران اشک‌هایم را نبینند. آن قدر نگاه کردم تا محوطه راه‌آهن با قطارها و واگن‌های باری‌اش از نظرم محو شدند. به کویه‌مان برگشتم. بچه‌ها شلوغ می‌کردند و کویه را روی سرشان گذاشته بودند. از دلم غم را هل دادم بیرون و مشغول صحبت و شوخی با بچه‌ها شدم.

محمّد رضا کاتب



فرصتی برای اندیشیدن

۱. پیام این داستان چیست؟
۲. یک بسیجی نوجوان، چگونه می‌تواند در پاسداری و سازندگی کشور، سهیم باشد؟

۱. وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ (آیه ۹ از سوره یس) در برابر آنان سدّی و در پشت سرشان هم سدّی نهاده‌ایم و بر دیدگان آنان پرده‌ای افکنده‌ایم که نمی‌توانند ببینند.



بدانش گرامی و بدو شو بلند
چو خواهی که از بد نیابی گزند
شاحنامه فردوسی

فصل آزاد

ادبیات بومی (۲)

— درس پانزدهم
— چرا زبان فارسی را دوست دارم؟ (روان خوانی)

درس آزاد

Handwriting practice lines consisting of 20 horizontal dotted lines.



خودارزیابی

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴



دانش‌زبانی



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



دانش ادبی



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



گفت و گو

- ۱
- ۲



فعالیت های نوشتاری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



چرا زبان فارسی را دوست دارم؟

پاسخ من به کسی که از من می پرسد چرا زبان فارسی را دوست داری، چه می تواند باشد؟ نخست می باید بگویم دوست داشتن، لفظ مناسبی برای بیان این دلبستگی نیست و به جای آن بهتر است از عشق ورزیدن استفاده کنم.

اما چرا به زبان فارسی عشق می ورزم؟ پاسخ من این است که زبان فارسی نه فقط مرا به فارسی زبانان جهان و ایرانیان معاصر و هموطنانم پیوند می دهد و موجب همدلی و همزبانی من با آنان می شود که مرا با گذشته ها نیز همراه و هم نوا و هم آواز می سازد.

به کمک زبان فارسی می توانم پای سخن دانشمندان و حکیمانی بنشینم که در طول قرن های گذشته، سخنان عالمانه و حکمت آمیز خود را به زبان فارسی بیان کرده و به یادگار گذاشته اند.

با زبان فارسی می توانم اندرز استادان اخلاق را بشنوم. همچنین می توانم با فهم معارف و مناجات مؤمنان و عارفان بزرگ، دل به آنان بسپارم و به معبود و محبوب آنان ایمان بیاورم و با او راز و نیاز کنم. آری، به زبان فارسی عشق می ورزم؛ چون با دانستن این زبان می توانم احساسات و افکار ایرانیان و فارسی زبانان دیروز و امروز را درک کنم و در غم ها و شادی ها و بیم ها و امیدهای آنان شریک شوم و همچون آنان به آنچه دوست داشته اند، مهر بورزم و آنچه را دشمن می شناخته اند، دشمن بدارم.

این زبان فارسی است که به من توانایی و فرصت می دهد تا ترانه هایی را که مادران در نیمه شب ها در کنار بستر و بالین کودکان خود می خوانده اند، بشنوم و نسیم مهربان لالایی آنها را، مانند پری لطیف که بر گونه من کشیده می شود، لمس کنم. با زبان فارسی با زنان شالی کار در شالیزارهای میهنم همگام و همدست باشم، با پهلوانان در ورزش خانه ها شاهنامه بخوانم و پای بگویم.

زبان فارسی، موسیقی دل نوازی است که یک عمر در گوش من خوانده شده و دلم را به وجد آورده است. این زبان به چشم انداز سرزمین من وسعت می دهد و مرا از مرزهای امروز فراتر می برد و با مردمان چین، هند، پاکستان، تاجیکستان و افغانستان یگانه می سازد. احساس می کنم که هر جا فارسی زبانی بوده و هست، همان جا وطن من است؛ بلکه خانه من است.

زبان فارسی، ریشه ای است که با آن به خاک وطنم بسته شده ام و فرهنگ سرزمین خود را با



این ریشه از خاک می مکم و با تغذیه از آن زنده می مانم و می رویم و می بالم و گل می دهم و گل می کنم .
 آری، این چنین است که هر وقت نظم و ثری دلپذیر و شیرین و استوار به این زبان می خوانم و
 می شنوم، شادمان می شوم و زبان به تحسین می گشایم و هرگاه می بینم زبان یا خط فارسی، خوار شده
 و خدشه و خطری بر آن وارد آمده است، غمگین و تلخ کام می شوم. حکایت من و زبان فارسی همان
 است که شاعر گفته است :

«کر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهربر که افکنم، آن دل کجا برم؟»

غلامعلی حدّاد عادل

فرصتی برای اندیشیدن

۱. برای حفظ و نگاهبانی زبان فارسی چه باید کرد؟
۲. به نظر شما چه چیزهایی، زبان فارسی و خط فارسی را تهدید می کند؟



خدا آن ملتی را سروری داد
که تقدیرش به دست خویش بنوشت
اقبال لاخوری

فصل ششم

ادبیات جهان

- آدم آهنی و شاپرک
- ما می توانیم
- پیرِ دانا (روان خوانی)



آدم آهنی و شاپرک



اگرچه آدم آهنی قصه‌ما، در گوشه‌ای از سالن نمایشگاه ایستاده بود ولی همیشه جمعیت زیادی دورش جمع می‌شدند و تماشایش می‌کردند. آدم آهنی یکی از بهترین و جذاب‌ترین وسایل بود.

بچه‌ها و بزرگ‌ترها چندین مرتبه به طرفش می‌آمدند و حرکات جالب بازوان آهینش، سرجه ماندش و تنها چشم نارنجی رنگش را به دقت و با تعجب نگاه می‌کردند. آدم آهنی، سر و بازوانش را تکان می‌داد. همچنین می‌توانست به سؤالاتی که از او می‌شد، جواب بدهد. البته نه به هر سؤالی، بلکه فقط سؤالاتی که از قبل روی دیوار کنارش نوشته شده بود. بازدیدکنندگان باید از سؤال شماره یک شروع می‌کردند:

- اسم شما چیست؟

آدم آهنی با صدای خشن و خرخرمانندی جواب می‌داد:

اسم من ... تروم ... است.

- بیشتر از همه چه چیزی را دوست داری و از چه چیزی اصلاً خوست نمی‌آید؟

- از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... و از بستنی با مربای زردآلو ...

بدم می‌آید.

مردم پس از هر پاسخ می‌خندیدند و به فهرست سؤال‌ها خیره می‌شدند تا سؤال بعدی را

از آدم آهنی پرسند:

- شما برای انجام دادن چه کاری درست شده‌اید؟

- من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طراحی و برنامه‌ریزی ... شده‌ام ...

انجام دهم.

بعد سؤال آخر پرسیده می‌شد:

- برای ما بازدیدکنندگان از این نمایشگاه چه آرزویی دارید؟

... برای شما ... آرزوی سلامتی و شادی ... دارم.

این جمله آخر را در حالی که پای چپش را با خوشحالی روی زمین می‌کوبید و از شدت برخورد آن کف نمایشگاه به لرزه درمی‌آمد، می‌گفت.

حالا دوباره نوبت عده‌ای دیگر می‌شد که جمع می‌شدند و همان سؤال‌ها را می‌پرسیدند. آدم آهنی قصه‌ها هرگز از جواب دادن به این سؤال‌ها خسته نمی‌شد. به موقع می‌خندید و پایش را روی زمین می‌کوبید و به موقع بازویش را تکان می‌داد و بعضی اوقات هم حتی با چشم نارنجی رنگش، موزیانه چشمک می‌زد.

یکی از شب‌ها شاپرکی از پنجره به داخل نمایشگاه آمد. نور نارنجی رنگ چشم تروم توجه او را به خود جلب کرد. شاپرک بالش را بر چشم شیشه‌ای تروم کشید و با ناامیدی گفت: «وای چه نور سردی!»

آدم آهنی می‌خواست بگوید: «این روشنایی نیست، چشم من است.» ولی فقط توانست جواب شماره یک را بگوید:

... اسم من ... تروم ... است.

شاپرک گفت:

... جدا؟ من هم یک پروانه شاپرک یا شب‌پره هستم. اسم من بال بالی است.

آدم آهنی با برنامه خودش که از پیش طراحی شده بود، دوباره ادامه داد:

... از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ... و از بستنی با مربای زردآلو ... بدم

می‌آید.

شاپرک در جواب گفت:

- من بیشتر از همه گاز زدن برگ‌های جوان درختان بلوط را دوست دارم و تا به حال روغن را نجشیده‌ام... آیا تو برگ بلوط دوست داری؟ اگر نخواهی می‌توانم تکه‌ای از آن را برایت بیاورم....

آدم آهنی می‌خواست بگوید که شاید چشیدن مزه چیزهای تازه فکر خوبی باشد ولی ناگهان جواب آماده سؤال بعدی به سرعت شروع شد:

- من باید کاری را که برایش طراحی و برنامه‌ریزی شده‌ام، انجام دهم.
شاپرک گفت:

- «متأسفانه وقت رفتن رسیده، خدا حافظ، تروم عزیز!»

آدم آهنی با صدای ریز و سگین، در حالی که پاهای آهنیش را بر زمین می‌کوبید، گفت:

- برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

شاپرک گفت: متشکرم و بعد خیلی آرام با بالش بوسه‌ای به گونه آدم آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد.

آدم آهنی با چشم نارنجی رنگش، رفتن شاپرک را تماشا کرد و برای مدتی طولانی احساس بدی داشت.

او با خود فکر می‌کرد: «بال بالی با همه تماشاگران فرق داشت. چیز دیگری بود، سؤال‌هایی می‌کرد که در برنامه من نبود و همین باعث می‌شد جواب‌های من غلط باشد و خوب از آب در نیاید. او حتی یک بار هم مرا تحسین نکرد... هنوز جای بال‌هایش برگرفته‌ام، به من حالتی خوشایند

می‌دهد، صدایش بسیار شیرین بود... او مرا تروم عزیز صدا کرد!» این افکار احساس خوبی در او به وجود آورد.

آدم آهنی آن قدر از ملاقات با شاپرک خوشحال بود که اصلاً متوجه باز شدن درهای نمایشگاه و انبوه تماشاگرانی که به داخل آمده بودند، نشد. وقتی انبوه مردم به سراغش آمدند و سؤال‌ها را یکی یکی پرسیدند، او دو سؤال اول را با هم اشتباه کرد و به سؤال سوم هم جواب غلطی داد. یکی از افراد سرشناس و مهم که در حال بازدید کردن از آدم آهنی بود، با عصبانیت گفت: او ما را مسخره می‌کند! و به سرعت به طرف رئیس آن قسمت رفت تا او را از وضعیت آدم آهنی آگاه کند.

ولی آدم آهنی، تازه حالش جا آمده بود و جواب‌های درست و به موقعی می‌داد و بازدیدکنندگان نیز او را تشویق می‌کردند.
خدا حافظ! برنامه‌اش تمام شد.

آدم آهنی با ناراحتی فکر کرد: «کاش بال بالی می‌توانست مردم را ببیند. اگر بفهمد که چقدر از من تعریف می‌کنند، مطمئنم که مرا بیشتر تحسین می‌کند! نگرانم، نمی‌دانم آیا امشب هم می‌آید یا نه... وای! اگر خفاش او را گرفته باشد؟» دل آدم آهنی گرفت. احساسی که تا آن موقع به او دست نداده بود.

اتا شاپرک آمد و با ساده دلی نجوا کرد: «برای اینکه روی شانه‌ات استراحت کنم، به اینجا آمده‌ام و بعد هم دوباره پرواز می‌کنم. اینجا آرام و ساکت است!»

صدای غرثش ماندی از آدم آهنی بیرون آمد: «اسم من تروم است.»

شاپرک مؤذبانۀ گفت: «اسم تو را فراموش نکرده‌ام. آیا برادر یا خواهر داری؟» ولی
آدم آهنی فقط توانست جواب شمارهٔ دو را بدهد:

— از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم ...

شاپرک در حالی که به او یادآوری می‌کرد، گفت: «این را به من گفته بودی. راستی چرا
بعضی چیزها را مرتباً تکرار می‌کنی؟ آیا از تکرار خسته نمی‌شوی؟ خیلی خوب، وقت رفتن است.
من خیلی گرسنه‌ام. هنوز تکه‌ای برگ هم نخورده‌ام. آن خفّاش بدجنس در نزدیکی درخت بلوط من
آویزان شده ... تا دیدار بعد خدا حافظ، تروم عزیز!»

شاپرک دوباره بوسه‌ای برگوئهٔ آدم آهنی زد و از پنجره به بیرون پرواز کرد. آدم آهنی تا مدت
زیادی به او فکر می‌کرد. چشمش در خنده‌تر از قبل شده بود. در دل آهنگش زمزمه می‌کرد: «او
دوباره برمی‌گردد! او مرا دوست دارد. او دوست من است. او دوباره برمی‌گردد و باز هم به راحتی
روی شانه‌ام می‌نشیند. آیا می‌توانم یاد بگیرم به جز کلماتی که از قبل برنامه‌ریزی شده است، چیزی
بگویم؟ اگر بتوانم اذل از او تشکر می‌کنم و بعد به او می‌گویم که اولین کسی است که من با او دوست
شده‌ام.» چشم نارنجی رنکش بآبی صبری به پنجره خیره مانده بود.

ناگهان شاپرک برگشت ولی رفتارش عجیب بود. با شتاب خود را از پنجره به داخل،
پرت کرد و به سرعت با گوئهٔ آدم آهنی برخورد کرد. فریاد زد:

او دنبال من است! تروم، او دنبال من است.

سایهٔ سیاهی نزدیک پنجره بود؛ برقی زد و چند لحظه بعد خفّاش وارد سالن نمایشگاه شد.
بال بالی در حالی که خود را به گوئهٔ آدم آهنی چسبانده بود، با التماس گفت:

نگذار مرا بخورد! او را بزن.

آدم آهنی، با شجاعت، بادی در گلو انداخت و می خواست بگوید: «نترس من قوی ترین دستگاه در این نمایشگاه هستم و نمی گذارم کسی به تو آسیب برساند»، ولی به جای این جمله گفت: اسم من تروم است.

خفاش چرخي به دور آدم آهنی زد و شاپرک را دید که با او حرف می زند، شاپرک باز با التماس به آدم آهنی گفت: مراقب من باش، تروم عزیز!

آدم آهنی می خواست با صدای بلندی به خفاش بگوید که از اینجا بیرون برو ولی دوباره جمله ای را گفت که از قبل برنامه ریزی شده بود:

— از ... همه بیشتر ... روغن را ... دوست دارم .

خفاش دندان هایش را به شکم شاپرک فرو برد، ولی نتوانست او را ببلعد، زیرا شاپرک روی پای آدم آهنی افتاد. شاپرک با ناله گفت: «وای بالم.» خفاش، چندین بار دور آدم آهنی چرخید ولی نتوانست بال بالی را پیدا کند و از پنجره بیرون رفت. شاپرک گفت: بالم پاره شده، وای تروم چرا از من مراقبت نکردی؟

آدم آهنی بلافاصله جواب داد:

من ... باید ... هر کاری را ... که برایش ... طراحی و برنامه ریزی ... شده ام ... انجام

دهم.

از جوابی که داده بود به شدت ناراحت شد و بدنش می لرزید ولی نمی توانست چیز دیگری

بگوید.

بال بالی روی زمین می لرزید و بال بال می زد. سعی می کرد پرواز کند ولی فقط مثل فرزه به دور خود می چرخید. با ناله گفت:

تو دوست من بودی؛ چرا به من کمک نکردی؟ کاش می فهمیدی چه آسیبی به من رسیده!
در همین موقع دوباره آدم آهنی با صدای غرغرمانندی گفت:

من بیشتر از همه از روغن خوشم می آید، من بستنی با مربای زردآلو را دوست ندارم.
شاپرک نفس نفس زنان و بریده بریده در حالی که باورش نمی شد، گفت:

چه می گویی؟ تو دوست من هستی و اصلاً برای من ناراحت نیستی؟ چقدر... بی احساس...
و خشن... هستی!

بال بالی که دیگر نمی توانست بچرخد و حرکت کند، یک بار دیگر بالش را بالا برد و خیلی آهسته پایین آورد و دیگر حرکتی نکرد و به آرامی گفت: «خدا نگهدارت تروم عزیز!» و بعد نفس آخر را کشید.

آدم آهنی با صدای غرغرمانندی گفت:

من برای شما آرزوی سلامتی و شادی دارم!

و پاهایش را محکم به زمین کوبید، آن چنان که زمین لرزید و بعد سکوت مرگ باری بر سالن نمایشگاه حاکم شد. شاپرک روی پای آدم آهنی، بدون حرکت دراز کشیده بود. کم کم هوا روشن می شد. درها باز شدند و دوباره بازدیدکنندگان گنگا و به سالن آمدند و باز دور او حلقه زدند.
اسم تو چیست؟ این سؤال شماره یک بود... آدم آهنی فکری کرد و قلبش از ناراحتی فشرده شد؛ گفت:



شاپرک ... مرا تروم ... عزیز ... صدا کرد ... هیچ کس ... تا به حال مرا ... به این نام ... صدا نکرده بود ...

او هیچ پاسخ درستی به هیچ یک از سوالات برنامه ریزی شده، نداد.
دیگر بازوانش را بلند نکرد و پایش را هم بر زمین نکوبید، حتی دیگر با چشم نارنجی رنگش چشمک هم نزد.

ملافه بزرگ و سفیدی آوردند و آدم آهنی را با آن پوشاندند. روی ملافه نوشته شده بود:
«خراب است.»

زیر آن ملافه سفید که درست مثل کفن بود، آدم آهنی ساکت بود ولی شب، وقتی باد از بیرون به داخل سالن نمایشگاه می وزید و با خود رایحه گل های درخت بلوط و صدای خش خش برگ هایش را می آورد، صدای شکسته و آهسته ای از زیر ملافه سفید می آمد. به نظر می رسید که کسی چیزی یاد می گیرد و دایم می گوید: «بال بالی ... بلوط ... به او آسیب رسید.»

ویتا تو ژیلینسکای، مترجم: ناهید آزادمنش



خودارزیابی

۱. چرا آدم آهنی از شاپرک خوشش آمد؟
۲. چرا آدم آهنی پس از مرگ شاپرک به سؤالات جواب درست نمی داد؟
۳. آخرین جمله درس، چه پیامی دارد؟
۴.



دانش زبانی

◀ «ساخت»، «بن» و «شناسه» فعل زمان آینده

به این جمله ها توجه و درباره آنها گفت و گو کنید.

- من فردا نامه را خواهم نوشت.
- تو فردا نامه را خواهی نوشت.
- او فردا نامه را خواهد نوشت.
- ما فردا نامه را خواهیم نوشت.
- شما فردا نامه را خواهید نوشت.
- آنها فردا نامه را خواهند نوشت.

چنان که می بینید جملات بالا مربوط به زمان آینده یا مستقبل است. به شش ساخت زمان آینده

توجه کنید.

شش ساخت زمان آینده	
مفرد	جمع
خواهم نوشت	خواهیم نوشت
خواهی نوشت	خواهید نوشت
خواهد نوشت	خواهند نوشت

آیا می توانید بن فعل و شناسه فعل آینده را بگویید؟

◀ داستان‌های رمزی و نمادین

در داستانی که خواندیم، شخصیت‌های اصلی، آدم‌آهنی و شاپرک بودند. آیا مقصود نویسنده داستان از آدم‌آهنی فقط همان آدم‌آهنی نمایشگاه بوده و مقصود از شاپرک همان شاپرکی که بر درخت بلوط لانه داشته است؟

در داستان، دریافتید که آدم‌آهنی، ابتدا احساس نداشت. تنها همان چیزهایی را می‌گفت که از قبل برای او برنامه‌ریزی شده بود. مشابه آدم‌آهنی، آدم‌هایی را می‌شناسیم که احساس و عاطفه ندارند و مثل آدم‌آهنی رفتار می‌کنند.

در همین داستان، شاپرک، مهربان است و با عاطفه، آدم‌آهنی را «تروم عزیز» خطاب می‌کند. او را دوست دارد و نوازش می‌کند. مثل شاپرک، انسان‌های مهربانی در اطراف ما هستند.

داستان‌نویسان، با استفاده از تخیل و آوردن شخصیت‌های غیر انسان، ذهن ما را وامی‌دارند تا شبیه آنها را در جامعه و اطراف خود پیدا کنیم.

این‌گونه داستان‌ها را «داستان‌های رمزی و نمادین» می‌گویند.

— نشانه‌تئوین به صورت — ن خوانده و شنیده می‌شود اما در املا، این نشانه به شکل «ا» نوشته می‌شود، مانند: اصلاً، جداً، مرتباً و...

— برخی از کلمات، در گفتار دچار تغییرات تلفظی می‌شوند اما در نوشتن، شکل مکتوب و نوشتاری آنها، باید مورد توجه باشد، مانند: اجتماع، مجتبی و...

گفت‌وگو

۱. درباره شخصیت‌های داستان این درس گفت‌وگو کنید.

۲. یک داستان نمادین دیگر در کلاس بخوانید و شخصیت‌های آن را بررسی کنید.



فعّالیت‌های نوشتاری

۱. برای هر کلمه، یک هم‌خانواده بنویسید.
مطمئن، سؤال، قصّه، توجّه، جمعیت، تعجّب، تحسین، تعریف
۲. در جمله‌های زیر نهاد، مفعول و متمم را مشخص کنید.
– شناسنامه ما، عمر حقیقی ما را تعیین نمی‌کند.
– فرصت‌های خوب و عزیز می‌گذرند.
– دانش‌آموزان شهید رجایی را دوست داشتند.
– آفتاب برگل‌ها و سبزه‌ها می‌تابد.
۳. فعل‌های «ایستادند، می‌آید، پرسیدند و گفت» را به فعل آینده تبدیل کنید.



ما می توانیم

«دونا» معلم مدرسه کوچکی بود و دو سال تا باز نشستی فرصت داشت. من هم به عنوان بازرس در کلاس ها شرکت می کردم و سعی داشتم در امر آموزش، تسهیلاتی را فراهم آورم. آن روز به کلاس «دونا» رفتم و روی نیمکت ته کلاس نشستم. شاگردان، سخت مشغول پرکردن اوراقی بودند. به شاگرد کنار دستم نگاه کردم و دیدم ورقه اش را با جمله هایی که همه با «من می توانم» شروع شده اند، پر کرده است:

- من می توانم درست به توپ فوتبال ضربه بزنم.
 - من می توانم عددهای بیشتر از سه رقم را تقسیم کنم.
 - من می توانم کاری کنم که مرا دوست داشته باشند.
 او نصف ورقه را پر کرده بود و هنوز هم با اراده و سماجت عجیبی به این کار ادامه می داد.
 از جا بلند شدم و روی کاغذهای همه شاگردان نگاهی انداختم. همه کاغذها پر از «من می توانم» ها بود.

به شدت کجنگاو شده بودم. تصمیم گرفتم نگاهی به ورقه معلم بیندازم. دیدم که او هم به شدت مشغول نوشتن «من می توانم» است.

- من می توانم مادر «جان» را وادار کنم به جلسه معلم ها بیاید.



- من نمی توانم «آلن» را وادار کنم به جای مشتم از حرف استفاده کند.
نمی دانستم چرا این شاگردها و معلمشان به جای استفاده از جمله هایی مثبت به جمله هایی منفی روی آورده بودند. سعی کردم آرام بنشینم و بینم عاقبت کار به کجا می کشد.
شاگردان ده دقیقه دیگر هم نوشتند. خیلی ها یک صفحه را پر کرده بودند و می خواستند سراغ صفحه جدیدی بروند. معلم گفت:

- همان یک صفحه کافی است. صفحه دیگر را شروع نکنید.
بعد از بچه ها خواست که کاغذهایشان را تا کنند و یکی یکی نزد او بروند. روی میز معلم یک جعبه خالی کفش بود. بچه ها کاغذهایشان را داخل جعبه انداختند. وقتی همه کاغذها جمع شدند، «دونا» در جعبه را بست، آن را زیر بغلش زد و همراه با شاگردانش از کلاس بیرون رفت.
من پشت سر آنها راه افتادم. وسط راه، «دونا» رفت و بایک بیل برگشت. بعد راه افتاد و بچه ها هم پشت سرش راه افتادند. بالأخره به انتهای زمین بازی که رسیدند، ایستادند. بعد، زمین را کردند.

آنها می خواستند «نمی توانم» های خود را دفن کنند! کندن زمین ده دقیقه ای طول کشید؛ چون همه بچه های کلاس دوست داشتند در این کار شرکت کنند. وقتی که مقداری زمین را کردند، جعبه «نمی توانم» ها را در آنجا گذاشتند و به سرعت روی آن خاک ریختند.
سی و یک شاگرد دور کودال ایستاده بودند. هر کدام از آنها حداقل یک ورقه پر از «نمی توانم» در آن کودال دفن کرده بود. معلمشان هم همین طور!

در این موقع «دونا» گفت:

بچه‌ها، دست‌های همدیگر را بگیرید و سرتان را خم کنید.

شاگردها بلافاصله حلقه‌ای تشکیل دادند و اطاعت کردند. بعد هم با سرهای خم منتظر

ماندند و «دونا» سخنرانی کرد:

دوستان، ما امروز جمع شده‌ایم تا یاد و خاطره «منی توانم» را گرامی بداریم. او در این

دنای خالی با ما زندگی می‌کرد و در زندگی همه ما حضور داشت. متأسفانه هر جا که می‌رفتیم نام

او را می‌شنیدیم. در مدرسه، در انجمن شهر، در ادارات و حتی در میان بزرگان! اینک ما



«نمی توانم» را در جایگاه ابدی اش به خاک سپرده ایم. البته یاد او در وجود خواهر و برادرهایش یعنی «می توانم»، «خواهم توانست» و «همین حالا شروع خواهم کرد» باقی خواهد ماند.

خداوند «نمی توانم» را قربین رحمت خود کند و به همه آنهايي که حضور دارند، قدرت عنایت فرماید که بی حضور او به سوی آینده بهتر حرکت کنند. آمین!

هنگامی که به این سخنرانی گوش می کردم، فهمیدم که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش نخواهند کرد. این حرکت شکوهمند نمادین، چیزی بود که برای همه عمر به یاد آنها می ماند و در ذهن آنها نقش می بست.

هنوز کار معلم تمام نشده بود. در پایان مراسم، معلم شاگردانش را به کلاس برگرداند. آنها با شیرینی و آب میوه، مجلس ترحیم «نمی توانم» را برگزار کردند. «دونا» روی اعلامیه ترحیم نوشت: «نمی توانم. تاریخ فوت...» و کاغذ را بالای تخته سیاه آویزان کرد تا در تمام طول سال به یاد بچه ها بماند. هر وقت شاگردی می گفت: «نمی توانم»، «دونا به اعلامیه اشاره می کرد و شاگرد به یاد می آورد که «نمی توانم» مرده است و او را به خاک سپرده اند.

با اینکه سال ها قبل، من معلم «دونا» بودم و او شاگرد من بود، ولی آن روز مهم ترین درس زندگی ام را از او گرفتم.

حالا سال ها از آن روز گذشته است و من هر وقت می خواهم به خود بگویم که «نمی توانم»، به یاد اعلامیه فوت «نمی توانم» و مراسم تدفین او می افتم.

«ما می توانیم»، نوشته چیک مورمان، از مجموعه داستان «نغمه عشق»



خودارزیابی

۱. دانش‌آموزان چه جمله‌هایی روی برگه‌های خود می‌نوشتند؟
۲. چرا دونا از دانش‌آموزان خواسته بود که «نمی‌توانم»های خود را بنویسند؟
۳. منظور بازرس از جمله «فهمیدم که این شاگردان هرگز چنین روزی را فراموش نخواهند کرد» چیست؟
۴.



دانش زبانی

◀ واژه «ساده» و «غیرساده»

به کلمه‌های زیر توجه کنید.

الف. صیاد، کلاغ، شتاب، آسیب

ب. بیمناک، کتابخانه، گل‌فروشی

کلمات بخش الف و ب چه تفاوتی با هم دارند؟ با کمی دقت درمی‌یابیم که کلمات بخش «ب» از دو یا چند قسمت ساخته شده‌اند؛ مثلاً:

بیمناک : بیم + ناک

کتابخانه : کتاب + خانه

گل‌فروشی : گل + فروش + ی

ولی واژه‌های بخش الف چنین نیستند و تنها یک قسمت دارند: صیاد، کلاغ و ... به واژه‌های بخش الف «ساده» و به واژه‌های بخش ب «غیرساده» می‌گویند. واژه‌های ساده فقط یک جزء دارند و واژه‌های غیرساده، بیش از یک جزء دارند.

◀ ترجمه

درس‌هایی که در این فصل خواندید، از ادبیات کشورهای دیگر هستند که به زبان فارسی ترجمه شده‌اند. شما با ترجمه از سال‌های گذشته آشنا شده‌اید؛ برای مثال آیات قرآن یا احادیث را با ترجمه فارسی خوانده‌اید. به کسی که ترجمه می‌کند، مترجم می‌گویند. مترجم باید با دوزبان، یعنی زبانی که از آن ترجمه می‌کند و زبانی که به آن ترجمه می‌کند، به‌طور کامل آشنا و بر این زبان‌ها مسلط باشد.

مترجمان هنگام ترجمه، از منابعی مانند فرهنگ لغت، دائرة المعارف، فرهنگ نامه، شبکه های اطلاع رسانی معتبر و... استفاده می کنند. آیا می توانید جمله های زیر را با استفاده از فرهنگ لغت ترجمه کنید؟

عربی: «إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ» امام علی (ع)
انگلیسی:

This story is the last lesson. What is your idea about it?

— کلمه های «بلیت، اتو، توس، اتاق، قورباغه و...» واژه هایی هستند که گاهی به صورت «بلیط، اطو، طوس، اطاق، غورباغه و...» نیز نوشته می شوند، اما شکل اول مناسب تر است.

— در شکل نوشتاری کلمه های «خواهر، خوش، خواستن، خواهش و...» حرفی وجود دارد که خوانده نمی شود. به خاطر سپردن شکل املائی آنها از نکات مهم املائی است.



گفت و گو

۱. درباره شخصیت های داستان «ما می توانیم» گفت و گو کنید.
۲. یکی از داستان های قرآنی را بخوانید و درباره شخصیت ها و محتوای آن تحقیق کنید.



فعالیت های نوشتاری

۱. واژه های ساده و غیر ساده را مشخص کنید و در جدول بنویسید.
- روز، دست، خاکی، سخنرانی، نمادین، شاگرد، کاغذ، گوش، تخته

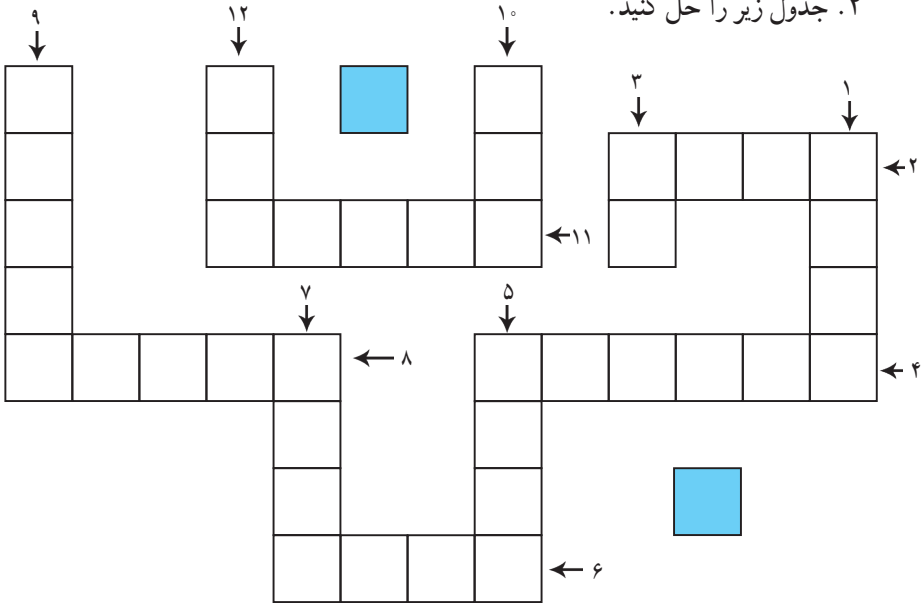
کلمه ساده
کلمه غیر ساده

۲. ده کلمه مهم املائی از پنج درس گذشته، انتخاب کنید و بنویسید.

۳. برای هر یک از کلمه‌های زیر، دو هم‌خانواده بنویسید.

وسط، اطاعت، رحمت، اعلامیہ

۴. جدول زیر را حل کنید.



۱. اصطلاحی در رایانه

۲. نام یکی از کشورهای امریکایی

۳. مادر در عربی

۴. اہل کرمان

۵. همان «أَحَدٌ» است.

۶. از انواع جمله

۷. این نوع جمله، خبری را می‌رساند.

۸. تمنا، درخواست

۹. به معنای نكوهش است.

۱۰. منفی فعل امر

۱۱. واژه‌ای که با نام «نیمّا» پدر شعر نو فارسی می‌آید.

۱۲. درخت همیشه سبز



پیر دانا

روزی، روزگاری مردی با پسر کوچکش در روستایی زندگی می‌کرد. سال‌ها گذشت. پسر به سن نوجوانی رسید و در هر کاری به پدرش کمک می‌کرد. روزی پدر به او گفت: «پسر! می‌بینم که خوب از عهده کارها برمی‌آیی. روزها پشت سرهم می‌گذرند، جوان‌ها پیر می‌شوند و پیرها هم ضعیف و ناتوان. تو هم به زودی مردی خواهی شد اما پدرت سه نصیحت به تو می‌کند؛ همیشه آنها را به یاد داشته باش! اول اینکه کاری کن در هر روستا، خانه‌ای داشته باشی، دوم آنکه هر روز کفش نو بپوشی و سوم، طوری زندگی کن که همه مردم به تو احترام بگذارند.»

پسر با تعجب پرسید: «نمی‌فهمم پدر! چه کار باید بکنم که در هر روستا خانه‌ای داشته باشم؟! مگر می‌توانم هر روز کفش نو بپوشم؟! و چه طور باید زندگی کنم که همه مردم به من احترام بگذارند؟»

پدر لبخندی زد و گفت: «نگران نباش! چندان هم سخت نیست. اول اینکه، اگر خواستی در هر روستا خانه‌ای داشته باشی، باید در آنجا دوستی صمیمی و وفادار برای خودت پیدا کنی. دوم اینکه از شب قبل کفش‌هایت را خوب تمیز کن تا هر روز کفش‌های نو بپوشی و سوم، اگر هر روز قبل از همه، از خواب بیدار شوی و به سر کار بروی، مردم به تو احترام خواهند گذاشت.»

سال‌ها گذشت. پسر، همان‌طور که پدر گفته بود، صاحب خانه و کاشانه شد. او هیچ وقت نصیحت‌های پدر را از یاد نمی‌برد و زندگی‌اش به خوبی و خوشی می‌گذشت.

در آن سرزمین، شاه مغروری حکومت می‌کرد. به فرمان او پیرمردهای ضعیف و از کار افتاده را به دست جلاد می‌سپردند تا آنها را از بین ببرد.

روزی رسید که مرد روستایی قصه ما هم پیر شد. پسر او نمی‌توانست راضی شود که پدرش را به دست جلاد بسپارند. این بود که زیر شیروانی خانه‌اش اتاق گرم و کوچکی درست کرد و پدرش را در آن اتاق مخفی کرد.

مدتی گذشت. روزی مأموران شاه به خانه پسر آمدند. پرسیدند: «پدرت کجاست؟»

پسر جواب داد: «نمی‌دانم، سه روز است که از خانه رفته و هنوز برنگشته.»

مأموران همه جای خانه را گشتند. به هر گوشه‌ای سرک کشیدند. انباری و کاهدان را زیر و رو

کردند اما اثری از پیرمرد نبود. از همسایه‌ها پرسیدند. آنها گفتند: «پیرمرد هفته پیش خانه بود اما سه روز است کسی او را ندیده.»

مأموران گفتند: «وقتی پیرمرد برگشت، به ما خبر دهید.»
چند روزی گذشت. مأموران دوباره برگشتند اما پسر و همسایه‌ها با هم یک صدا گفتند: «پیرمرد از آن موقع که رفته تا حالا برنگشته.»

پیرمرد روزها در اتاق کوچک می‌ماند. چیزهای مختلفی می‌ساخت و به خانواده‌اش کمک می‌کرد. اگر مشکلی پیش می‌آمد، او با راهنمایی‌های خود آن را حل می‌کرد.

پیرمرد همچنان به پسرش راه و رسم موقفیت و رویارویی با سختی‌ها و دشواری‌های زندگی را آموزش می‌داد. راهنمایی‌های پیرمرد سبب شد، پسر مورد توجه همگان قرار بگیرد.

مردم با تعجب می‌گفتند: «نکند این پسر با ارواح و شیطان سروکار دارد!»
این شایعه به گوش شاه رسید. او فرمان داد: «این پسر باید به نزد من بیاید. اگر این قدر که می‌گویند باهوش باشد، طوری می‌آید که نه لباس بر تن داشته باشد و نه بی‌لباس باشد.»

پسر از شنیدن این فرمان ناراحت و غمگین شد. پیرمرد پرسید: «چه شده؟ چرا اخم کرده‌ای و ناراحتی؟ چه مشکلی داری؟»

پسر فرمان شاه را تعریف کرد.
پدر او را دلداری داد و گفت: «غصه نخور پسر. این که مشکل بزرگی نیست. تو بزرگی بردار، آن را مثل لباس دور خودت بپوش و پیش شاه برو. این طوری نه لباس بر تن داری و نه بی‌لباس هستی.»
پسر هم همین کار را کرد.

شاه با دیدن او گفت: «آفرین! تو فرمان مرا درست انجام داده‌ای.» و دستور داد با غذای خوب و خوشمزه‌ای از پسر پذیرایی کنند. بعد گفت: «ده تخم مرغ پخته به تو می‌دهم. سه هفته هم فرصت داری آنها را به صورت جوجه به من برگردانی. حالا برو!»

پسر با ناراحتی به خانه برگشت. پدر پرسید: «شاه چه گفت؟»
پسر جواب داد: «شاه اول خیلی از من تعریف کرد اما بعد فرمان عجیبی صادر کرد.»
پدر گفت: «بگو ببینم فرمان او چه بود؟ شاید بتوانم کمکی بکنم. از قدیم گفته‌اند یک عقل خوب است و دو عقل بهتر.»

پسر گفت: «شما نمی‌توانید کمکی کنید. شاه گفته از تخم مرغ پخته جوجه درآورم. آخر مگر می‌شود؟»

پدر او را دلداری داد و گفت: «نگران نباش پسر! اگر درست و عاقلانه عمل کنی، این مشکل هم حل می‌شود. حالا بیا این تخم مرغ‌های پخته را بخوریم. موقعش که رسید، با کوزه‌ای پر از ارزن پخته، پیش شاه برو. بگو ارزن‌های پخته را بکارند تا هر وقت جوجه‌ها، سر از تخم مرغ‌های پخته درآوردند، از دانه‌هایی که از ارزن پخته سبز شده، بخورند.»

پسر و پدر تخم مرغ‌ها را خوردند. پسر با کوزه‌ای پر از ارزن پخته پیش شاه رفت. گفت: «قربان! دستور بدهید این ارزن‌های پخته را بکارند. جوجه‌ها که از تخم مرغ‌های پخته درآمدند، این ارزن‌ها را که از ارزن پخته سبز شده می‌خورند و گرسنه نمی‌مانند.»

شاه بسیار تعجب کرد و با خودش گفت: «عجب پسر باهوشی است! اما من از او زرنگ‌تر هستم.» به پسر گفت: «آفرین بر تو که فرمان‌های مرا خوب و درست انجام می‌دهی. سه روز دیگر پیش من برگرد؛ نه پیاده و نه سواره، با پیش‌کشی و بدون پیش‌کش. اگر فرمان مرا درست انجام دادی، انعام بسیار خوبی می‌گیری. اگر نه، خونت به گردن خودت است.»

پسر که خیلی ترسیده بود، با رنگی پریده به خانه برگشت.

پدر با نگرانی پرسید: «چه اتفاقی افتاده؟ چه بدبختی تازه‌ای بر سرمان آمده؟»

پسر گفت: «شاه می‌خواهد مرا بکشد. این بار دیگر نمی‌توانم نجات پیدا کنم. او اول از من تعریف کرد اما بعد فرمان جدید و بسیار مشکلی صادر کرد. شاه امر کرد سه روز دیگر به دیدنش بروم؛ نه پیاده و نه سواره، با پیش‌کشی و بدون پیش‌کش. و اگر دستورهایش را اجرا نکنم مرا از بین خواهد برد.»

پدر، باز او را دلداری داد و گفت: «نگران نباش! برای هر مشکلی راه چاره‌ای هست. حالا شامت را بخور و برو بخواب.»

صبح روز بعد پیرمرد، پسرش را از خواب بیدار کرد و گفت: «بیا تا به تو بگویم چه کار کنی.» پیرمرد سفارش‌هایی کرد و پسر از خانه بیرون رفت.

پسر نزدیک ظهر به خانه برگشت. همان‌طور که پدرش خواسته بود، بلدرچین و خرگوش زنده‌ای با خود آورد.

پدر گفت: «پس فردا که به دیدن شاه می‌روی، طنابی به گردن خرگوش ببنداز و سرطناب را به پایت ببند. طوری راه برو مثل اینکه سوار خرگوش شده‌ای. بلدرچین را هم زیر لباست مخفی کن تا کسی آن را نبیند...»

پیرمرد به او یاد داد که چه کار کند.

پسر به وعده‌گاه رفت. شاه تا چشمش به او افتاد، دستور داد زنجیر سگ‌ها را باز کنند. فکر کرد

حالا پسر را تکه تکه خواهند کرد.

پسر با دیدن سگ‌ها، طناب خرگوش را باز کرد. خرگوش فرار کرد. سگ‌ها، به دنبالش دویدند و بدون اینکه کاری به پسر داشته باشند، دور شدند.

پسر، شاه را روی بالکن دید. با غرور گفت: «من فرمان شما را انجام دادم. نه پیاده آمدم و نه سوار بر اسبی شدم. این هم پیش کش...»

با گفتن این حرف، پسر بلدرچین را از زیر لباسش درآورد و آن را به سوی شاه دراز کرد. شاه می‌خواست بلدرچین را بگیرد اما پسر دست خود را باز کرد و پرنده به هوا پرید.

پسر گفت: «با پیش کشی و بدون پیش کش. درست همان طور که فرمان داده بودید.»
شاه گفت: «آفرین! این کار را هم خیلی خوب انجام دادی. حالا بگو پدرت کجاست؟ اگر راستش را گفتی انعام خوبی به تو می‌دهم. اگر نه دستور می‌دهم جلاد تو را از بین ببرد.»

پسر جواب داد: «پدرم مرا بزرگ کرده بود. به من زندگی و عقل و هوش داده بود. نمی‌توانستم او را به دست جلادان شما بسپارم. این بود که در خانه‌ام اتاق کوچکی ساختم. او را در آنجا مخفی کردم. پدرم زحمت و ناراحتی برای من ندارد. حتی با راهنمایی‌ها و نصیحت‌هایش کمک زیادی به من می‌کند.»

بعد برای شاه تعریف کرد که چه طور با راهنمایی پدرش، دو سال محصول خوبی برداشت کرده بود؛ درحالی که همسایه‌ها غله‌ای درو نکرده بودند. پسر گفت: «پدرش برای او از همه چیز باارزش‌تر است. اگر او نباشد، زندگی برایش فایده‌ای ندارد.»

شاه پرسید: «آیا پدرت در انجام فرمان‌هایی که داده بودم، به تو کمک کرده بود؟»
پسر جواب داد: «من نمی‌توانستم بدون کمک پدرم به دستورهای مشکل شما عمل کنم.»
شاه با خود فکر کرد: «این حرف درستی است. پیران، بسیار دانا هستند. باید از وجودشان استفاده کرد.»
به این ترتیب، شاه فرمان قبلی خود را که درباره کشتن افراد پیر صادر کرده بود، لغو کرد و پدر و پسر را گرامی داشت.

«قوی سفید»، ترجمه: فتح‌الله دیده‌بان



۱. به نظر شما راز پیروزی‌های پسر جوان، چه بود؟

۲. چگونه رفتار کنیم که مورد احترام دیگران باشیم؟



نیایش



که احوال بَدَم را نیک گردان
چو گنجشکان، مران ما را ازین بوم
روانی ده که دیدار تو جوید
به معنی، شمع جانم بر فروزان
که گر دستم نگیری، رفتم از دست
به راه آور مرا، کافتادم از راه
تو را دانم به هر چیزی که دانم
گل و نوروز، خواجوی کرمانی

خداوندا، به حقّ نیک مردان
مکن ما را از این درگاه، محروم
زبانی ده که اسرار تو گوید
دلّم در آتش غفلت مسوزان
کنون، گردست گیری، جای آن هست
مکن دورم ز نزدیکان درگاه
تو را خوانم به هر رازی که خوانم

واژه‌نامه

آ-ا

آب‌غوره گرفتن: گریه کردن (کنایه)

آراستن: مزین کردن، زینت دادن

آرمیدن: آرام گرفتن، آسودگی

آسایش: آسودگی، زندگی آرام

آفاق: چ افق، جهان، مردم جهان

آبد: زمانی که آن را نهایت نباشد، جاودان، زمان آینده بسیار

دور، زمان بی پایان؛ ابدی: همیشگی، جاودانه

آثنا: میانه‌ها، «در اثنا» در میان، در بین

إخلاص: پاک دلی

ادیب: سخندان، مفرد ادب

ارواح: چ روح، روان‌ها

اساس: پایه، بنیاد

استحکامات: بناها و موانعی که برای دفع دشمنان

می‌سازند.

استعداد: توانایی، قابلیت؛ با استعداد: توانا، باقابلیت

استقلال: به آزادی کاری کردن، وابسته نبودن

أسوه: نمونه، الگو

اضطراب: پریشان حالی، بی تابی

اعتدال: تناسب، هماهنگی و زیبایی

اعتراف: بر زبان آوردن حقیقت

إعجاز: کاری شگفت و عجیب انجام دادن، معجزه

أغم: عمومی تر، همگانی، عبارتی است برای مساوی و

برابر قرار دادن دو چیز یا دو کس

أفق: کرانه آسمان

الحمد لله: خدا را سپاس، سپاس ویژه خداست.

امام: پیشوا، رهبر

اندرز: پند، نصیحت

إِنْ شَاءَ اللَّهُ: اگر خداوند بخواهد

انصاف: عدل، دادگری

إنعام: پاداش، عطا و بخشش

ب

بار و بندیل: اسباب و اناثیه

بالیدن: فخر کردن، رشد کردن

بامک: بام کوچک

بانگ: فریاد، آوا

بخسب: خواب

بَرزن: محلّه، کوچه، کوی

برومند: بارور، باثمر، پر بار

برهان: دلیل، حجت

بصیرت: آگاهی و بینش

بعید: دور، غیر ممکن

بُغض: گرفتگی گلو از غصّه و ناراحتی؛ بغض کسی

ترکیدن: بر اثر اندوه یا خشم به گریه افتادن

بو بردن: فهمیدن، پی بردن، خبردار شدن

بوم: زادگاه، سرزمین

به‌رغم: برخلاف، وارونه

بَهمان: شخص یا چیزی که ناشناس و نامعلوم باشد، معمولاً

با «فلان» به کار می‌رود.

بیتوته: شب را در جایی به سر بردن

بی‌نوا: بی خوراک

بیم: ترس، هراس

پ

پاره‌دوز: کسی که کفش تعمیر می‌کند، پینه‌دوز

پاؤرجین پاؤرجین: آهسته و بی‌سر و صدا راه رفتن

پَروا: ترس، بیم و هراس

پُر دادن: خودنمایی کردن، تکبر کردن

پژوهش: تحقیق، جست و جو

پیوند: اتصال

حک کردن: تراشیدن، خراشیدن

حیات: زنده بودن، زندگی

حیران: سرگشته، متحیر

ت

تأمل: اندیشه کردن، فکر کردن

تبسم: لبخند زدن

تجاوز: گذشتن، فراتر رفتن

تحمل: بردباری کردن، شکیبایی

تحمیل: کاری به زور بر عهده کسی گذاشتن

ترجم: طلب آموزش و مغفرت برای مُرده، درود فرستادن

بر مُرده

تسویه: برابر کردن حساب

تقصیر: سهل انگاری، کوتاهی

تَقْلًا: کوشش، تلاش

تَنَفُّر: بیزاری، نفرت

توش: توشه

توشه: خوراک، طعام، اندوخته، لوازم زندگی

توصیه: سفارش

توفیق: سازگاری، موافقت

ث

ثواب: پاداش، اجر آخرت

ج

چریک: کسی که داوطلبانه می جنگد، سرباز شجاع

چلچراغ: چهل چراغ، نوعی قندیل بزرگ که چراغ ها یا

شمع های فراوان در آن قرار می دهند.

چمیدن: نرم و آهسته و با ناز راه رفتن

ح

خُجره: اتاق کوچک

حریص: زیاده جو، طمع کار

خ

خالصانه: پاک و بی عیب

خَدشه: خراش، نقص و اشکال

خُرناسه: صدایی ناهنجار که از گلو یا بینی شخص بیرون آید.

خصلت: خوی، ویژگی

خوار: ذلیل، حقیر

د

دایه: مادر

درازدستی: ستمگری، زورگویی

در پوستین خلق افتادن: کنایه از غیبت کردن

دریغ: افسوس، حسرت

دلاویز: مطلوب، خوشبو، معطر، خوشایند

دَمَساز: موافق، همدم، سازگار

دیده: چشم

ر

رأفت: مهربانی، نرم دلی

رزق: خوراک و روزی، غذا

رعنا: زیبا، خوش اندام

روا: سزاوار

روان: روح، جان

روضه: آنچه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر ﷺ

به ویژه در مراسم سوگواری امام حسین ﷺ خوانده می شود،

ذکر مصیبت و نوحه سرایی

رُولَه: فرزند (به زبان کُردی)

ز

زائر: دیدارکننده، زیارت کننده

زُلال: صاف، گوارا

زُمرّ دین: منسوب به زمرّد (سنگ قیمتی به رنگ سبز)

زمزمه کردن: آهسته و زیر لب چیزی گفتن

زنجره: نوعی حشره که از خود صدا تولید می کند، سیرسیرک

ژ

ژیان: خشمگین، خروشنده

س

سبو: کوزه سُفالی

سرپنجه: دست، پنجه دست؛ قوی سرپنجه: نیرومند

سماجت: پافشاری، اصرار کردن

سوءظن: بدگمانی

سیم: نقره، فلزی گران بها، پول

ش

شاعره: شاعر زن (البته کاربرد این واژه از نظر نگارشی توصیه نمی شود چون در زبان فارسی مؤنث و مذکر نداریم.)

شایان: سزاوار، شایسته، لایق

شعور: درک و فهم

شُکوه: بزرگی، جلال؛ باشکوه: شکوهمند، مجلّل، دارای شکوه

شنیدستم: شنیده ام

شوفر: راننده

شوم: بد، نحس، نامبارک

شیفته: عاشق، دلداد

ص

صالح: نیکوکار، درستکار

صحرا: دشت سرسبز، دشت پهناور، امروزه معنی بیابان هم می دهد.

صحن: میدان، حیاط

صخره: کوه سنگی، سنگ بزرگ

صداقت: دوستی، محبّت، درستکاری

صلاح: مصلحت، نیکی

صواب: درست، راست

ض

ضریح: خانه چوبین یا فلزی مشبک که بر سر مزار امام یا امامزاده یا بزرگان دین قرار دارد.

ط

طاغوت: سرکش، نافرمان

طاقت: توان، نیرو، تحمل

طعم: مزه (چاشنی)

طُفره رفتن: کوتاهی در کار، سر دواندن

طفولیت: کودکی، خردسالی

ظ

ظِلّال: چ ظلّ، سایه، پناه، حمایت، عنایت

ع

عارفان: مردان حق، عُرُفا، خداشناسان

عازم: رهسپار

عبرت نمودم: تعجب کردم، شگفت زده شدم.

عَبیر: ماده ای خوشبو که از مُشک و گلاب و زعفران و ... درست شده باشد.

عَجَز: ناتوانی

عَجُوز: پیرزن

عطا کردن: بخشیدن

عَطَش: تشنگی فراوان، شور و اشتیاق

عطوفت: لطف و محبّت، مهربانی

عَلّاف: بیکار، سرگردان، بلا تکلیف

عمارَت: ساختمان

عنایت: بخشایش، لطف، توجه، احسان؛ عنایت فرمودن: بخشیدن

عیال: خانواده، همسر

عین: شبیه، مانند

غ

غفلت: بی خبری، ناآگاهی

غَلَات: چ غله، گیاهانی مانند گندم، جو و ذرت

غنیمت شمردن: فایده و سود بردن از چیزی، قدر دانستن

غوغا: آشوب و فریاد، همه‌مه

غیرت: مردانگی، آبرو

ف

فارغ: آسوده، راحت

فراغت: آسایش، آسودگی

فرسودگی: پیری، از کار افتادگی

فرصت: زمان مناسب

فروتنی: تواضع، خاکساری

فروغ: روشنائی، نور

فضل: بخشش، احسان

فلک: آسمان، چرخ، سپهر

ق

قامت: قد و بالا

قُبور: چ قبر، گورها

قدر: اندازه، مقدار، ارزش

قرائت: خواندن

قُراضه: کهنه، فرسوده

قریب: نزدیک، حدود

قَرین: همراه

قلم زنی: هنر کندن نقش و نگار روی فلز

قُنداقه: دور پیچ کودک، ملحفه

قوت: خوراک

قیام: برخاستن

ک

کارگشا: حل کننده مشکلات، آسان کننده کارها

کام: آرزو، میل، خواسته

کسالت: بیمار بودن، بیماری، رنجوری

کُلون: قفل چوبی که پشت در نصب کنند و با آن در را ببندند.

کوپه: هریک از اتاق‌های ویژه مسافر در قطار راه آهن

کوشا: ساعی، تلاشگر

گ

گالش: نوعی کفش، (کفش لاستیکی)

گران بها: گران قیمت، با ارزش

گُردان: واحدی نظامی

گسترده پَرَکرد: برگسترده کرد (مراد از بردر اینجا گلبرگ

است)

گلدسته: مناره

گِله: شکایت

گلیم: نوعی فرش

گوشزد کردن: یادآوری کردن، تذکر دادن، به اشاره

فهماندن

گیتی: جهان، دنیا

ل

لحن: آواز، صدا، ایجاد حالتی در خواندن متن

لغو: بیهوده، باطل

م

مأمن: پناهگاه

مأوا گرفتن: پناه گرفتن

مُتَعَبِد: شکرگزار، عبادت کننده

متواضع: فروتن، کسی که در رفتار و کردارش تکبر و

غرور نباشد.

محبوب: دوست داشتنی، معشوق

محزون: اندوهگین، غمناک

مَحْفِل: مجلس، انجمن

مَحْوَطه: میدان، محدوده، پیرامون

مرجعیت: رهبری، پیشوایی، مرجع تقلید بودن

مروّت : جوانمردی

مزدور : کسی که تحت فرمان حاکم ستمگر کار می کند،
سرسپرده

ن

ناشتایی : صبحانه، آنچه پس از مدّتی غذا نخوردن
می خورند.

ناگزیر : ناچار

نَسَرّت : شادمانی، خوشحالی

نائموده : آشکار نشده، پنهان

نُشاعره : مسابقه شعرخوانی، از بر خواندن شعر در
موضوع های مشخص و یا خواندن بیت های که با حرفی
معین آغاز شود.

نجوا : آوا، صدای آرام؛ نجوا کردن : آرام صحبت کردن

نصیب : بهره، قسمت

مُصحف : کتاب، کتاب آسمانی، قرآن کریم

نواغ : ج نابه، تیزهوشان

مُصاحبت : هم نشینی، گفت و گو

نوکار : تازه کار، بی تجربه

مطبوعات : روزنامه ها و مجلات

نوید : مژده، خبر خوش

مُظاهر : ج مظهر، جلوه گاه ها، نشانه ها

نَهَضت : قیام، خیزش

معارف : دانش ها، علوم

نیرزد : ارزش ندارد

معاصر : هم دوره، هم عصر

و

معبود : خداوند (آنچه مورد پرستش واقع می شود).

والا : برتر، عالی

معصوم : پاک و بی گناه

وَجَد : خوشی فراوان، شور و هیجان؛ به وجد آوردن :

معطر : خوشبو

خوشحال کردن

مُفتخر : سرافراز

وَرطه : میدان هلاکت، جای نابودی

مقتدر : قدرتمند، توانا

وَصی : جانشین پیامبر اکرم (ص)؛ در شعر حکیم فردوسی،

مکث کردن : سکون و آرامش، درنگ کردن، توقف کردن

منظور از وصی حضرت علی (ع) است.

مُلک : پادشاهی، سرزمین

ه

مناجات : نیایش، دعا کردن

هَمّت : تلاش، اراده، سعی و کوشش

مناره : گلدسته

هم نشین : یار، همراه، همسفر

مندیش : نیندیش، اندیشه مکن

هول بودن : ترسیدن، شتاب داشتن

مواعظ : ج موعظه، پندها و اندرزها

هیئت : گروه، دسته، جمع

مودیان : همراه با حیله و مکر

مونس : همدم، یار

مویه : شیون و زاری، ناله، گریه

اعلام: اشخاص

است. بیشتر قطعات خود را به صورت گفت و گو سرود که در اصطلاح ادبی به آن «مناظره» گویند.

سرانجام پروین در سال ۱۳۲۰ بر اثر بیماری حصبه درگذشت. آرامگاه او در شهر قم کنار صحن حضرت معصومه (س) قرار دارد.

اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۲۸-۱۲۷۵ ه.ش)

وی از نویسندگان، محققان و مورخان معاصر، استاد دانشگاه و عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی بود. از آثار او می توان به «تاریخ مغول» و «وزرای سلاجقه» اشاره کرد.

امام خمینی (فدّس سِرّه) (۱۳۶۸ - ۱۲۸۱ ه.ش)

امام خمینی (فدّس سِرّه) در سال ۱۲۸۱ در خمین، در خانه ای ساده به دنیا آمد. پنج ماهه بود که پدرش حاج آقا مصطفی به دست یکی از خان های زورگوی خمین به شهادت رسید. پس از آن مادر مهربان و عمّه گرمی اش سرپرستی او را بر عهده گرفتند. در شش سالگی به مکتب رفت و در هفت سالگی قرآن را ختم کرد. مقدّمات علوم را در زادگاه خود آموخت. علوم اسلامی را در حوزه علمیه اراک نزد استادانی چون حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی فراگرفت. آیت الله خمینی (فدّس سِرّه) در سال ۱۳۴۱ مبارزه آشکار و سخت خود را در مقابل شاه و بیگانگان آغاز کرد. شاه در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آیت الله خمینی (فدّس سِرّه) را دستگیر و زندانی کرد. پس از آزاد شدن ابتدا از ایران به ترکیه و بعد به شهر نجف تبعید شد. تا سال ۱۳۵۷ در حوزه علمیه نجف به تدریس و تألیف کتاب پرداخت و پرچم مبارزه با شاه و کشورهای استعمارگر را برافراشته نگاه داشت. رژیم شاه به وحشت افتاد و حکومت عراق به درخواست شاه اقامت او را در آن کشور ممنوع کرد و ایشان به ناچار به پاریس رفت و از آنجا نهضت مردم ایران را که به یک انقلاب بزرگ مبدل شده بود، رهبری کرد تا اینکه ۲۲ بهمن

ابراهیمی، نادر (۱۳۸۷-۱۳۱۵ ه.ش)

نویسنده و سینماگری است که با داستان های کودک و نوجوان فعالیت های فرهنگی اش را شروع کرد. کلاغ ها، سنجاب ها، دور از خانه، قصه های ریحانه خانم، قصه سار و سیب، نوسازی حکایت های خوب قدیم برای کودکان و... بعضی از کتاب های کودک و نوجوان اوست. نخستین کتابش را با اسم «خانه ای برای شب» در سال ۱۳۴۱ نوشت. پس از انقلاب، زندگی امام خمینی (فدّس سِرّه) را با نام «سه دیدار با مردی که از فراسوی یاور ما آمد» نوشت. وی در خرداد ماه سال ۱۳۸۷ درگذشت.

اسفندیاری، علی (نیما یوشیج) (۱۳۳۸-۱۲۷۶ ه.ش)

در دهکده یوش (از روستاهای مازندران) پا به عرصه وجود گذاشت. کودکی او در دامن طبیعت و در میان شبانان گذشت. پس از گذراندن دوران دبستان، برای آموختن زبان فرانسه و ادامه تحصیل وارد مدرسه سن لویی در تهران شد. معلمی مهربان به نام «نظام وفا» او را در خط شاعری انداخت. از آثار او می توان به «افسانه»، «ای شب»، «قصه رنگ پریده» و... اشاره کرد. نیما با بهره گیری از عناصر طبیعت با بیانی رمزگونه به ترسیم سیمای جامعه خود پرداخته است. از او به عنوان پدر شعر نو یاد می شود.

اعتصامی، پروین (۱۳۲۰-۱۲۸۵ ه.ش)

پروین فرزند یوسف اعتصام الملک آشتیانی در تبریز متولد شد. فارسی و عربی را در دامن خانواده آموخت. سرودن شعر را از هشت سالگی آغاز کرد. نخستین شعرهایش را در مجله بهار به چاپ رسانید و مورد تشویق اهل ادب قرار گرفت. از عوامل دیگری که موجب تقویت ذوق و پرورش استعداد شعری پروین شد، رفت و آمد او به محافل ادبی آن روزگار بود.

تنها اثر او، دیوان شعری است که بارها چاپ شده است. دیوان او شامل قصاید و قطعات بسیار دل نشین

۱۳۵۷ با فداکاری مردم، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. با واژگونی نظام سلطنتی، جمهوری اسلامی ایران تأسیس شد. امام خمینی (قُدس سِرّه) پس از پیروزی انقلاب بیش از ۱۰ سال رهبری کشور را برعهده داشت. او محبوب همه مسلمانان جهان و مایه افتخار مردم ایران بود. در این دوران در خانه‌ای که به اندازه خانه محل تولدش ساده بود، زندگی می‌کرد و سرانجام در شب چهاردهم خردادماه سال ۱۳۶۸ درگذشت.

امین‌پور، قیصر (۱۳۸۶-۱۳۳۸ ه.ش)

استاد دانشگاه و شاعر معاصر، در سال ۱۳۳۸ در گتوند خوزستان متولد شد. دیپلم خود را در شهر دزفول گرفت و ابتدا در رشته پزشکی و جامعه‌شناسی پذیرفته شد ولی هر دو را رها کرد و به ادبیات روی آورد و در این رشته به درجه دکترا نایل شد. وی از شاعران موفق پس از انقلاب اسلامی به‌شمار می‌آید. از آثار او می‌توان «در کوچه آفتاب، تنفس صبح، مثل چشمه مثل رود، به قول پرستو و آینه‌های ناگهان» را نام برد. دریغا که این استاد و شاعر خوش‌نام، به ناگهان و زود چشم از جهان فروست. وی در پاییز ۱۳۸۶ وفات یافت.

انصاری، خواجه عبدالله (۴۸۱-۳۹۶ ه.ق)

معروف به پیر هرات، در قرن پنجم در هرات به دنیا آمد. در جوانی علوم دینی و ادبی را فراگرفت. به عربی و فارسی شعر می‌سرود. اثر خواجه عبدالله آهنگین «مسجع» است. از آثار او می‌توان به مناجات‌نامه و الهی‌نامه اشاره کرد.

ایبذ، طاهره (متولد ۱۳۴۲ ه.ش)

وی در شیراز دیده به جهان گشود. از نویسندگان معاصر است. در زمینه ادبیات کودک و نوجوان دارای آثار است. «باغچه توی گلدان» و «به‌هوای گل‌سرخ» از آثار اوست.

بهشتی، سید محمد حسین (۱۳۶۰-۱۳۰۷ ه.ش)

سیاستمدار و فقیه ایرانی و نخستین رئیس دیوان

عالی کشور پس از انقلاب اسلامی است که در اصفهان به دنیا آمد و نقش بسیار مهمی در پیروزی انقلاب اسلامی داشت. ایشان در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ در پی انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید.

بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۱۳۳-۱۰۵۴ ه.ق)

وی در عظیم‌آباد هند به دنیا آمد و از شاعران بزرگ فارسی زبان به‌شمار می‌آید. شیوه بیان و زبان شعری بیدل، پر از نازک‌اندیشی و مضمون‌های بدیع و شگفت است.

جامی، نورالدین عبدالرحمن (۸۹۸-۸۱۷ ه.ق)

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده معروف ایرانی در قرن نهم هجری است. وی به مناسبت محل تولد خویش «جام» و نیز به سبب دوستداری شیخ الاسلام احمد جام، «جامی» تخلص کرد. دیوان اشعار، هفت اورنگ (شامل هفت مثنوی به تقلید خمسة نظامی)، نغّاحات الأُس و بهارستان از آثار اوست.

جعفری، استاد محمّد تقی (۱۳۷۷-۱۳۰۴ ه.ش)

استاد محمّد تقی جعفری در مرداد سال ۱۳۰۴ ه.ش در خانواده‌ای فقیر در شهر تبریز به دنیا آمد. هنگامی که می‌خواست به کلاس ششم برود، مجبور به ترک تحصیل شد و یک سال و نیم در یک مغازه کفاشی شاگردی کرد. بعدها به کمک یکی از استادان خود راهی نجف شد. در ۲۳ سالگی به درجه اجتهاد رسید و پس از ۱۱ سال به ایران بازگشت. از استاد جعفری کتاب‌ها و آثار علمی فراوانی درباره نهج البلاغه، مثنوی مولوی و موضوعات دیگر برجای مانده است. وی در سال ۱۳۷۷ درگذشت.

جرمان، مصطفی (۱۳۶۰-۱۳۱۱ ه.ش)

در سال ۱۳۱۱ ه.ش در تهران متولد شد. در دارالفنون و البرز دوران متوسطه را گذراند. در سال ۱۳۳۶ از دانشکده فنی دانشگاه تهران در رشته الکترونیک فارغ‌التحصیل شد. در سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس

تهران و شیراز گذراند و موفق به اخذ فوق‌لیسانس فیزیک و دکترای فلسفه گردید و به تدریس تاریخ فلسفه اسلامی و... در دانشگاه صنعتی شریف پرداخت.

پس از انقلاب اسلامی به معاونت وزارت آموزش و پرورش و ریاست سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی نایل آمد. در طول ۱۱ سال خدمت، در جهت اصلاح و تألیف کتاب‌های درسی و انتشار مجلات کمک آموزشی رشد، سعی وافره به کار برد. همچنین به ریاست فرهنگستان زبان و ادب فارسی (در سال ۱۳۷۳) انتخاب شد. از جمله آثار او می‌توان به ترجمه «کتاب تمهیدات» اثر ایمانوئل کانت، «فرهنگ برهنگی و برهنگی فرهنگی» اشاره کرد.

خامنه‌ای، آیت‌الله سیدعلی (متولد ۱۳۱۸ ه.ش)

رهبر عالی قدر انقلاب اسلامی، حضرت آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای در ۲۴ تیر ماه ۱۳۱۸ برابر با ۲۸ صفر ۱۳۵۸ قمری در مشهد مقدس دیده به جهان گشود. پدرش روحانی‌ای تنگدست و پارسا و مادرش خانه‌دار بود. وی دومین پسر خانواده محسوب می‌شد.

ایشان از دوره دبیرستان، دروس حوزه را شروع کرد و دوران مقدمات و سطح حوزه را به طور کم سابقه و شگفت‌انگیزی در پنج سال و نیم به اتمام رساند. پدرش در این میانه نقش مهمی به عهده داشت. در سال ۱۳۳۶ به حوزه نجف قدم گذاشت و به دلیل عدم موافقت پدر با ادامه درس در نجف به مشهد بازگشت و از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ در حوزه علمیه قم به تحصیل پرداخت و از محضر بزرگانی چون آیت‌الله بروجردی، امام خمینی (قُدس سِرُّه)، شیخ مرتضی حائری زدی و علامه طباطبایی بهره گرفت. در سال ۱۳۴۳ به دلیل بیماری پدر به مشهد بازگشت و از محضر استادان به‌ویژه آیت‌الله میلانی استفاده کرد و در همان حال به تدریس فقه و اصول و معارف دینی به طلبه‌های جوان و دانشجویان پرداخت.

با شروع نهضت امام خمینی (قُدس سِرُّه) در سال ۱۳۴۲، سیدعلی جوان به نهضت وی پیوست و با شور و

تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا اعزام شد و پس از تحقیقات علمی در جمع معروف‌ترین دانشمندان جهان در کالیفرنیا با ممتازترین درجه علمی، موفق به اخذ مدرک دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید.

با پیروزی انقلاب اسلامی بعد از ۲۱ سال هجرت، به وطن بازگشت و با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به خدمت امام رسید و با اجازه ایشان به اهواز رفت و ستاد جنگ‌های نامنظم را تشکیل داد؛ سپس به سوسنگرد شتافت. او دلیرانه با دشمن مقابله کرد و خود نیز در تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت رسید. هم‌اکنون مزار او در بهشت زهرای تهران، زیارتگاه عموم می‌باشد.

حائری یزدی، عبدالکریم (۱۳۵۵-۱۲۷۶ ه.ق)

حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال ۱۲۷۶ قمری در مید یزد به دنیا آمد. وی با تدریس علوم دینی در کربلا و نجف، عالمان بسیاری را پرورش داد. سپس به ایران آمد و در اراک و بعد از آن در قم اقامت گزید. در سال ۱۳۴۰ قمری حوزه علمیه قم را تأسیس کرد که امروزه یکی از مراکز مهم تحصیلات علوم دینی در جهان به‌شمار می‌رود. این عالم گران قدر در سال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت.

حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (درگذشت ۷۹۲ ه.ق)

خواجه شمس‌الدین محمد معروف به حافظ شیرازی، شاعر غزل‌سرای ایران و از بزرگ‌ترین شاعران جهان، در اوایل قرن هشتم در شیراز دیده به جهان گشود. او نزد دانشمندان عصر به تحصیل پرداخت و در تفسیر و حکمت و ادبیات عرب سرآمد شد و قرآن را با ۱۴ روایت (۱۴ نوع تلاوت) حفظ نمود. او در سال ۷۹۲ ه.ق در شیراز درگذشت. آرامگاه او در باغ حافظیه شیراز قرار دارد.

حدّاد عادل، غلامعلی (متولد ۱۳۲۴ ه.ش)

در تهران متولد شد. دوران تحصیلات خود را در

شوق و رشادت و بصیرت به ترویج و دفاع از اندیشه‌های امام پرداخت که شش بار دستگیری، زندان و تبعید، محصول این مبارزات گسترده بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مسئولیت‌هایی بزرگ چون معاونت وزارت دفاع، سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، امام جمعه تهران، نمایندگی مجلس شورای اسلامی، حضور در جبهه‌های دفاع مقدس و ریاست جمهوری گواه توانایی و خستگی‌ناپذیری اوست. در ششم تیرماه ۱۳۶۰ در مسجد ابوذر تهران از سوی منافقین مورد سوء قصد قرار گرفت که به جانبازی ایشان منجر شد.

در سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ دو دوره ریاست جمهوری اسلامی ایران را عهده‌دار بود و در روز چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ پس از رحلت رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی (قدس سرّه)، توسط مجلس خبرگان به مقام والا و عظیم رهبری انتخاب شد.

خواجوی کرمانی (۷۵۳-۶۸۹ ه.ق)

کمال‌الدین محمود معروف به خواجوی کرمانی، از شاعران معروف قرن هفتم و هشتم هجری است. از آثار او می‌توان به کمال‌نامه، گوهرنامه و گل و نوروژ اشاره کرد.

خواجه نصیرالدین توسی (۶۷۲-۵۹۷ ه.ق)

از دانشمندان و عالمان بزرگ شیعی ایران در قرن هفتم است. کاردانی و لیاقت او در وزارت هلاکوخان مغول و تلاش برای ساخت رصدخانه مراغه معروف است. «اخلاق ناصری» از کتاب‌های اوست.

رجایی، محمدعلی (۱۳۶۰-۱۳۱۲ ه.ش)

در قزوین در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. در چهار سالگی پدرش را از دست داد. در ۱۴ سالگی به تهران نزد برادرش آمد و با دست‌فروشی، زندگی سختی را گذراند. با وجود مشکلات اقتصادی فراوان، موفق به اخذ دیپلم ریاضی شد و به کار معلمی پرداخت. وی با به پای تلاش برای اداره

زندگی از روحانیان مبارزی مانند آیت‌الله طالقانی درس‌ها آموخت. این مبارزه‌ها باعث شد طعم تلخ زندان و شکنجه را نیز، بچشد.

با تمام گرفتاری‌ها موفق به اخذ لیسانس در رشته ریاضی و فوق‌لیسانس در رشته آمار گردید. او پیش از رسیدن به نخست‌وزیری، نماینده ملت ایران در مجلس شورای اسلامی بود. وی در سال ۱۳۶۰ رئیس‌جمهور کشور گردید و در شهریور همان سال به شهادت رسید.

ژیلینسکای، ویتاتو (متولد ۱۹۳۲ م)

خانم ویتاتو، در سال ۱۹۳۲ در کاواناس لیتوانی به دنیا آمد. وی کتاب‌های زیادی منتشر کرده که نه تنها در میان مردم لیتوانی بلکه در روسیه و کشورهای دیگر علاقه‌مندان زیادی پیدا کرده است. حشرات کوچک، کرم‌ها و پروانه‌ها قهرمانان بسیاری از قصه‌های وی هستند. ژیلینسکای شعر هم سروده است و داستان‌های فکاهی، رمان و نمایش‌نامه نیز دارد. آدم‌آهنی و شاپرک بر گرفته از کتاب «ملخ شجاع» است که مجموعه چهار داستان به نام‌های ملخ شجاع، دانه برفی که آب نشد، کرم کنجکاو و آدم‌آهنی و شاپرک است.

سعدی شیرازی (۶۹۰-۶۰۶ ه.ق)

مصلح‌الدین سعدی، آموزش‌های مقدماتی را در زادگاه خود، شیراز، فرا گرفت. برای اتمام تحصیلات به بغداد رفت. از بغداد به انگیزه دانش‌اندوزی، رفتن به سرزمین‌های عربی را در پیش گرفت. پس از ۳۵ سال به شیراز برگشت. بوستان (به شعر)، گلستان (نثر آمیخته به شعر) و دیوان اشعار از او برجای مانده است. مجموعه این آثار «کلیات سعدی» نامیده می‌شود.

شبستری، شیخ محمود (درگذشت ۷۲۰ ه.ق)

از عارفان مشهور قرن هشتم و از علما و فضایی تبریز است که نوشته‌ها و سروده‌هایی در زمینه عرفان اسلامی دارد. معروف‌ترین اثر شعری او مثنوی «گلشن راز» است.

شریعتی، علی (۱۳۵۶-۱۳۱۲ ه.ش)

نویسنده و اندیشمند معاصر، فرزند استاد محمدتقی شریعتی بود. وی در سال ۱۳۱۲ شمسی در مریزان خراسان به دنیا آمد. در رشته جامعه‌شناسی و تاریخ ادیان به درجه دکترا دست یافت. کتاب‌های: فاطمه فاطمه است، کویر، اسلام‌شناسی از اوست.

شهریار، محمدحسین (۱۳۶۷-۱۲۸۵ ه.ش)

سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار، شاعر معاصر در سال ۱۲۸۵ شمسی در تبریز به دنیا آمد. شهریار تحصیلات خود را در تبریز و سپس در دارالفنون تهران گذراند و آن‌گاه وارد دانشکده پزشکی شد اما پس از چندی، پزشکی را رها کرد و به شعر و شاعری روی آورد. ابتدا بهجت تخلص (نام شعری شاعر) می‌کرد ولی بعدها تخلص شهریار را برگزید.

شهریار به دو زبان فارسی و ترکی (آذری) شعر می‌سرود. منظومه ترکی او به نام «حیدربابا به سلام» از زیباترین منظومه‌های ترکی است. شهریار در سال ۱۳۶۷ در تهران درگذشت و در «مقبرة الشعراء» تبریز به خاک سپرده شد.

صابری فومنی، کیومرث (۱۳۸۳-۱۳۲۰ ه.ش)

معروف به گل‌آقا، نویسنده و طنزنویس. از دانشگاه تهران فوق‌لیسانس ادبیات گرفت و به معلمی مشغول بود. با تشکیل دولت محمدعلی رجایی، به عنوان مشاور فرهنگی نخست‌وزیر برگزیده شد. شهرت و محبوبیت وی ابتدا با عنوان «دو کلمه حرف حساب» در صفحه سوم روزنامه اطلاعات آغاز شد. پس از گذشتن شش سال از نوشتن یادداشت‌های دو کلمه حرف حساب، اولین هفته‌نامه طنز پس از انقلاب را منتشر کرد.

عطار نیشابوری، فریدالدین (۶۱۸-۵۴۰ ه.ق)

شاعر و عارف بزرگ ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. تذکرة الاولیا و منطق الطیر از آثار اوست.

فردوسی، ابوالقاسم (۴۱۱-۳۲۹ ه.ق)

فردوسی در روستای باژ واقع در منطقه توس خراسان به دنیا آمد. از نجیب‌زادگان و دهقانان توس بود. او مردی شیعه مذهب بود و دلبستگی‌اش به میراث قومی و فرهنگی ایران کهن و ارادت خالصانه او به خاندان پیامبر(ص) در شعر او نمایان است. فردوسی ۲۵ یا ۳۰ سال برای سرودن شاهنامه رنج کشید و در حالی که نزدیک به ۸۰ سال داشت، به سال ۴۱۱ ه.ق درگذشت و در زادگاه خود به خاک سپرده شد.

قبادیانی، ناصر خسرو (۴۸۱-۳۹۴ ه.ق)

از شاعران بزرگ ایران در قرن پنجم است. وی قدرت شعری را یکسره در خدمت اندیشه‌های دینی و نشر و گسترش تعالیم مذهبی خود درآورد و از مدح و ستایش شاهان خودداری کرد. از آثار او می‌توان به سفرنامه، وجه دین، زادالمسافرین، دیوان اشعار و... اشاره کرد.

کاتب، محمدرضا (متولد ۱۳۴۵ ه.ش)

وی در سال ۱۳۴۵ در تهران به دنیا آمد و از سنین نوجوانی به داستان‌نویسی روی آورد. «پری در آبگینه»، «دوشنبه‌های آبی ماه» از آثار او به‌شمار می‌آیند.

کاظمی آشتیانی، سعید (۱۳۸۴-۱۳۴۰ ه.ش)

در تهران چشم به جهان گشود و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه در سال ۱۳۵۹ وارد دانشگاه علوم پزشکی ایران شد، سپس در دانشگاه تربیت مدرس موفق به اخذ دکترای رشته علوم تشریحی گردید. با تدبیر و دوراندیشی و مدیریت عالی این سرباز گمنام در عرصه‌های علم در سطح بین‌المللی، کشور جمهوری اسلامی ایران موفق به اخذ موفقیت‌های عالی در زمینه‌های طب، علوم زیستی و... گردید.

گلشن آزادی (۱۳۹۴-۱۳۱۹ ه.ق)

علی اکبر آزادی متخلص به گلشن در سال ۱۳۱۹

با توجه به سنت ادبی گذشته سروده است. یکی از آثار مهم او «سبک‌شناسی» است.

مولوی (۶۷۲-۶۰۴ ه.ق.)

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی از شاعران و عارفان بزرگ ایران در قرن هفتم است. کتاب عظیم «مثنوی معنوی» با ۲۶۰۰۰ بیت که گنجینه‌ای از معارف اسلامی است، معروف‌ترین اثر اوست. آرامگاه او در «قونیه» ترکیه واقع است.

نظام وفا (۱۳۴۳-۱۲۶۶ ه.ش.)

در شهرستان آران و بیدگل کاشان متولد شد و تحصیلاتش را در آنجا به پایان برد. علوم ادبی را تا مرحله استادی فراگرفت و به تحصیل فلسفه و طب نیز پرداخت. وی سال‌ها در مدارس تهران، زبان و ادبیات فارسی را تدریس کرد و بر جوانان و علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب تأثیر بسزایی نهاد. وفا که خود شاعر بود در راهنمایی و تشویق نیما نقش مهمی داشت. محل دفن او در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع) در شهرری می‌باشد.

نظامی، حکیم ابومحمد یوسف (۶۱۴-۵۳۰ ه.ق.)

شاعر نامدار ایرانی معروف به نظامی در شهر گنجه «از شهرهای امروزی جمهوری آذربایجان» به دنیا آمد. در جوانی به تحصیل ادب، قصص و تاریخ همت می‌گماشت. داستان‌پردازی در منظومه‌های او به اوج رسید. آثار نظامی عبارت‌اند از: مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، اسکندرنامه.

یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹-۱۳۰۶ ه.ش.)

محقق، نویسنده و استاد دانشگاه بود. او با تسلط بر زبان عربی، انگلیسی و فرانسه آثار ارزشمند و گران‌بهای از خود به یادگار گذاشت. برخی از کتاب‌های او عبارت‌اند از: دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، چشمه روشن و... نوشته‌های یوسفی روان، زیبا و جذاب است.

قمری در تربت حیدریه دیده به جهان گشود. پس از کسب علوم رایج زمان، به روزنامه‌نگاری و سیاست روی آورد و در آزادی‌خواهی تلاش‌هایی کرد. وی دارای آثار فراوانی است که از جمله دیوان اشعار و تذکره شعرای خراسان «گلشن ادب» را می‌توان نام برد.

محبت، محمدجواد (۱۴۰۱-۱۳۲۲ ه.ش.)

از معلمان شاعر و اهل قلم که در سال ۱۳۲۲ در کرمانشاه متولد شد. «رگبار کلمات»، «کوچه باغ آسمان»، «با بال این پرند سفر کن»، از آثار اوست.

مرادی کرمانی، هوشنگ (متولد ۱۳۲۳ ه.ش.)

در سال ۱۳۲۳ در روستای سیرج کرمان دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را در روستا آغاز کرد و در کرمان و تهران ادامه داد. در سال ۱۳۴۷ اولین داستان‌های او در مطبوعات منتشر شد و تاکنون کتاب‌های زیادی از او منتشر گردیده است که معروف‌ترین آنها مجموعه پنج جلدی «قصه‌های مجید» است. وی هم‌اکنون عضو فرهنگستان زبان و ادب فارسی می‌باشد.

مطهری، مرتضی (۱۳۵۸-۱۲۹۸ ه.ش.)

استاد شهید آیت‌الله مطهری، در بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی در فریمان خراسان به دنیا آمد. وی یکی از شاگردان برجسته امام خمینی (ره) بود که به مراتب عالی علمی رسید. آثار او زمینه‌ساز بسیاری از مبانی فرهنگی و دینی انقلاب اسلامی است. این روحانی فرزانه در سال ۱۳۵۸ شمسی به شهادت رسید. برخی از آثار وی عبارت‌اند از: خدمات متقابل اسلام و ایران، داستان راستان، تماشگاه راز، سیری در نهج البلاغه، جاذبه و دافعه علی (ع).

ملک الشعرا بهار (۱۳۳۰-۱۲۶۶ ه.ش.)

محمدتقی بهار در مشهد به دنیا آمد و نزد پدرش، شعر و فنون ادب را آموخت. او شاعر، نویسنده و سیاستمدار بود. شهرت شاعری بهار به قصیده‌های استواری است که

اعلام : آثار

چهره‌های درخشان

عنوان مجموعه کتاب‌هایی است که برای نوجوانان از سوی انتشارات مدرسه (آموزش و پرورش) منتشر می‌شود و هدف آن، آشنا کردن نوجوانان با زندگی چهره‌های درخشان و ماندگار عصر حاضر است.

نورالدین پسر ایران

این کتاب در حقیقت یادمان نگاشت و خاطره‌نویسی است؛ خاطراتی که آقای نورالدین عافی از هشتاد ماه حضور خویش در جبهه‌های جنگ تحمیلی به شکل شفاهی بیان کرده است و خانم معصومه سپهری آن را به نگارش درآورده‌اند.

گلستان سعدی

سعدی، گلستان را در سال ۶۵۶ ه.ق به تحریر درآورد. گلستان به یقین یکی از درخشان‌ترین و استادانه‌ترین نمونه‌های نثر پارسی است که پس از گذشت قرون متمادی هنوز اثری که از حیث فن نگارش و محتوا یارای برابری با آن را داشته باشد، خلق نشده است. نثر گلستان، مسجع است؛ یعنی نثری که گوشه چشمی نیز به شعر دارد. زیبایی سبک نگارش گلستان آن‌چنان در بهنه ادب سرزمین ما به جلوه‌گری پرداخته که بسیاری را به دام تقلید از آن کشانده است. در میان تقلیدکنندگان معتبر سعدی می‌توان از جامی (صاحب بهارستان)، قائانی (پدیدآورنده پریشان) و همچنین قائم مقام (پدیدآورنده منشآت) نام برد. گلستان سعدی علاوه بر دیباچه، دارای هشت باب است که آمیخته به نظم و نثر است. باب‌های گلستان عبارت‌اند از:

گل و نوروز

یکی از آثار خواجوی کرمانی است که در قالب مثنوی و به پیروی از خسرو و شیرین نظامی سروده شده است.

نهج البلاغه

گزیده‌ای از نامه‌ها و خطبه‌ها و سخنان و کلمات قصار امیرمؤمنان حضرت علی (ع) است که عالم بزرگوار شیعی، «سیدرضی» گردآورده و در سال ۴۰۰ هجری قمری نگارش آن را به پایان رسانده است و نام آن را «نهج البلاغه» نهاد. «نهج» یعنی راه و روش و «البلاغه» یعنی سخن‌رسانا و سنجیده؛ بنابراین نهج البلاغه سرمشق سنجیده‌گویی و رسایی سخن است.

۱. سیرت پادشاهان ۲. در اخلاق درویشان ۳. در فضیلت قناعت ۴. در فواید خاموشی ۵. در عشق و جوانی ۶. در ضعف و پیری ۷. در تأثیر تربیت ۸. در آداب صحبت

اعلام : مکان‌ها

اردکان

یکی از شهرهای استان یزد است. معدن‌های سرب و روی و نمک طعام در اطراف اردکان به وفور یافت می‌شود.

اصفهان

اصفهان در عصر صفویان، پایتخت ایران بود. بناهای تاریخی متعددی از جمله سی و سه پل، عالی‌قاپو، چهل ستون، مسجد شیخ لطف‌الله و... در این شهر قرار دارند.

افغانستان

از کشورهای اسلامی و فارسی زبان آسیای مرکزی و سرزمینی کوهستانی است. مردم آن عمدتاً روستایی هستند و به دامپروری و کشاورزی می‌پردازند. پایتخت این کشور، شهر کابل است.

بسطام

شهری است نزدیک شاهرود در استان سمنان. در گذشته، شهری بسیار مهم بود اما در حمله مغولان ویران شد. از آثار با اهمیت آن، بنای مدفن بایزید بسطامی عارف را می‌توان نام برد.

پاکستان

کشوری است مسلمان در همسایگی و در جنوب شرقی ایران. پایتخت این کشور، شهر اسلام‌آباد است.

بل خواجهو

بل خواجهو از آثار دوره صفویه در قسمت شرق زاینده‌رود قرار گرفته است. این بل در سال ۱۰۶۰ هجری قمری، مصادف با زندگی شاه‌عباس دوم در اصفهان احداث شده است.

تاجیکستان

کشوری مسلمان و فارسی زبان که بین ازبکستان و افغانستان واقع است و پایتخت آن، شهر دوشنبه است. شغل عمده آنان، کشاورزی است. پرورش پنبه و تاک (انگور) در تاجیکستان اهمیت بسیاری دارد.

تبریز

از شهرهای مهم ایران و مرکز استان آذربایجان شرقی، شهری است با سابقه که همواره مورد توجه بازرگانان و جهانگردان بوده و امروز نیز یکی از شهرهای صنعتی کشور به‌شمار می‌رود. در دوره مشروطیت، تبریز بعد از تهران، مرکز اصلی مبارزان و آزادی‌خواهان بود. تبریز دارای آثار باستانی متعددی است؛ از جمله: ارگ تبریز، ربع رشیدی، مسجد کبود، مسجد جامع، برج ساعت، مقبره الشّعرا و موزه مشروطیت.

چهارباغ

باغ‌های چهارگانه‌ای در اصفهان که در دوره صفویه بناهایی در آن ایجاد شده بود و به عنوان مسجد و مدرسه استفاده می‌شد. امروزه خیابان وسیعی که از کنار این مکان می‌گذرد، به این نام مشهور است.

چهل ستون

کاخ چهل ستون در قرن ۱۱ ه.ق در میان باغ و مجموعه بناها و کاخ‌های دولت‌خانه صفوی ساخته شده است. چهل ستون به منظور پذیرایی از میهمانان و سفرای خارجی، طی سه مرحله و طبق یک طرح واحد ساخته شده است. مرحله اول: تالار بزرگ. مرحله دوم: ایوان آئینه و اتاق‌های طرفین آن. مرحله سوم: ایوان ستون‌دار که از هجده عدد ستون و سقف چوبی تشکیل شده است.

خرّمشهر

یکی از بنادر مهمّ ایران در استان خوزستان است که در دوران دفاع مقدّس، رشادت‌ها و فداکاری‌های فراوانی از جوانان رزمندۀ میهن اسلامی را شاهد بوده است. هر ساله، روز سوم خرداد، که روز آزادسازی این شهر از چنگ دشمنان بعثی است، به عنوان روز مقاومت و آزادی خرّمشهر گرامی داشته می‌شود.

کرمان

مرکز استان کرمان، شهری است قدیمی واقع در جنوب کویر لوت که در زمان شاهان ساسانی بنا شده است. بناهایی از آن دوره باقی مانده است؛ از جمله: بازار، مدرسه و حمام گنجعلی‌خان که اکنون به صورت یک موزۀ مردم‌شناسی درآمدۀ است.

رفسنجان

شهری است در شمال غربی کرمان، در اراضی نمکزار آن، پسته خوب به عمل می‌آید و در اراضی پرآب، پنبه‌کاری می‌شود. آب و هوای آن کوهستانی سردسیر و در قسمت جلگه‌ای، گرم و معتدل است. رفسنجان بزرگ‌ترین صادرکنندۀ پسته جهان است.

مرداب گاوخونی

نام تلاابی در جنوب شرقی استان اصفهان است و رودخانۀ زاینده رود به آنجا می‌ریزد.

مسجد شیخ لطف‌الله

در ضلع شرقی میدان امام (نقش جهان)، مسجدی قرار دارد که در زمان شاه عباس اوّل صفوی، به منظور عبادت و تدریس مرحوم شیخ لطف‌الله ساخته شده است. سطوح داخلی به‌ویژه محراب مسجد از شاهکارهای بی‌نظیر هنر کاشی‌کاری است.

سی‌وسه پل

سی‌وسه پل، یکی از نمونه‌های برجستۀ هنر معماری به‌شمار می‌آید که از دورۀ صفویه در اصفهان باقی مانده است.

منارجنبان

منارجنبان یکی از آثار تاریخی مشهور اصفهان است. ساختمان، دارای یک ایوان و دو مناره است. شهرت این بنا به سبب تکان خوردن مناره‌های آن است؛ به‌طوری‌که با تکان دادن یکی از آنها، منارۀ دیگر و همچنین کل ساختمان، به لرزه درمی‌آید.

عمارت عالی‌قاپو

بنایی است در سمت غربی نقش جهان شهر اصفهان، این کاخ در قرن ۱۱ هجری در زمان شاه عباس صفوی در شش طبقه احداث شد. هر طبقه، تزیینات هنری خاصی را داراست.

یزد

نام شهری واقع در میان اصفهان و شیراز و کرمان است. از آثار تاریخی این شهر می‌توان مسجد چخماق، مسجد جمعه، بازار چهارسوق و بقعۀ دوازده امام (ع) و آثار زرتشتیان را نام برد.

قم

از شهرهای مذهبی معروف ایران است. این شهر در صد و بیست کیلومتری جنوب تهران، واقع شده است. قم را به عنوان پایتخت فرهنگی جهان شیعه می‌شناسند. آرامگاه حضرت معصومه (س) در این شهر قرار دارد.

فهرست منابع

- از بهار تا شهریار، حسنعلی محمدی، تهران: فرتاب، چاپ پنجم، ۱۳۸۹.
- به قول پرستو، قیصر امین‌پور، تهران: سروش.
- پروین اعتصامی، مهناز بهمن، تهران: مدرسه، چاپ نهم، ۱۳۹۱.
- خدمات متقابل اسلام و ایران، مرتضی مطهری، قم: صدرا، چاپ نهم، ۱۳۵۷.
- خمسه نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۲.
- داستان‌های کوتاه امروز، به کوشش میترا بیات، تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی، ۱۳۷۲.
- دیوان پروین اعتصامی، مقدمه و تنظیم و شرح لغات از شهرام رجب‌زاده، تهران: قدیانی، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
- دیوان ملک‌الشعرا بهار، محمدتقی بهار، تهران: توس، ۱۳۶۸.
- زندگی‌نامه امام خمینی (قدس سرّه)، امیرحسین فردی، تهران: مدرسه، چاپ هشتم، ۱۳۸۵.
- شاهنامه فردوسی (نامه باستان)، به کوشش میرجلال‌الدین کزازی، تهران: سمت، ۱۳۸۴.
- علامه جعفری، محمد ناصری، تهران: مدرسه، چاپ سیزدهم، ۱۳۹۱.
- فرهنگ فارسی معین، ۶ جلد، محمد معین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- قصه‌های مجید، هوشنگ مرادی‌کرمانی، تهران: معین، چاپ بیست‌ویکم، ۱۳۸۸.
- قوی سفید (بازده افسانه از آسیای میانه)، ترجمه فتح‌الله دیده‌بان، تهران: افق، ۱۳۸۴.
- کلیات اشعار شهریار، ۵ جلد، سعیدی، تبریز: ۱۳۶۴.
- کلیات، سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: ققنوس، چاپ ششم، ۱۳۷۶.
- کویر، علی شریعتی، تهران: شرکت انتشار، ۱۳۴۹.
- گل و نوروز، کمال‌الدین محمود خواجوی کرمانی، تصحیح کمال عینی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۲.

- لغت‌نامهٔ دهخدا، ۱۴ جلد، علی‌اکبر دهخدا، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
- مثنوی معنوی (براساس نسخهٔ قونیه)، ۲ جلد، جلال‌الدین محمد مولوی، تصحیح عبدالکریم سروش، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- مجموعهٔ کامل اشعار نیما یوشیج (فارسی و طبری)، تدوین سیروس طاهباز، تهران: نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۱.
- ملخ شجاع، ویتاتو ژیلینسکای، ترجمهٔ ناهید آزادمنش، تهران: مؤسسهٔ کتاب همراه، چاپ چهارم، زمستان ۱۳۸۰.
- نغمهٔ عشق، جک کانفلد و مارک ویکتور هسن، ترجمهٔ پروین قائمی، تهران: کتاب درنا، چاپ دوم، ۱۳۷۶.
- نورالدین پسر ایران (خاطرات هشتاد ماه حضور سید نورالدین عافی در جبهه)، نگارش معصومه سپهری، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۰.
- نیما، محمدحسن حسینی، تهران: مدرسه، چاپ ششم، ۱۳۹۱.
- یک آسمان ستاره، مهدی فتحی، تهران: اسپید، ۱۳۷۹.
- یک عالم پروانه (بانک اطلاعات شعر کودک و نوجوان)، دفتر انتشارات کمک‌آموزشی، ۱۳۸۱.





معلّمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند
نظر اصلاحی خود را درباره مطالب کتاب های درسی از طریق سامانه
«نظر سنجی از محتوای کتاب درسی» به نشانی «nazar.roshd.ir» یا نامه
به نشانی تهران - صندوق پستی ۴۸۷۴ - ۱۵۸۷۵ ارسال کنند.

سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی